J & K ACADEMY OF ART, CULTURE & LANGUAGES

LIBRARY
JAMMU/SRINAGAR

Class No. _____

Book No. _____

Accession No. 1420

1420

1173

1515

Acc. 1420

891.55
KHA
1420

Acc No. 1420

891.55
KHA

Acc. 1420

اندن خدای جہان خالق زمین و زمان کی توفیق سی

خزانۂ عامرہ

مطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور مین مطبوع طبایع ہوا

فهرست کتاب خزانه عامره

نمبر صفحه	نام شاعر
	ردیف الف
۸	انوری خاوری
۱۱	ارزقی هروی
۱۴	ابوسعد بن مسعود بن سعد سلمان لاهوری
۲۱	آذری اسفراینی
۲۴	امیدی رازی
۲۵	ادهم کاشی و شنیدنی از اشعار زیر از شبرا و میهمان واقعه گو
۲۷	الفتحی یزدی
۲۹	ایجادیه محمد حسن
۳۰	آفرین لاهوری
	تحقیق لفظ قابلین و تصحیف مطلع آفرین
۳۵	آصف تخلص آصفجاه ۵
۳۵	آغاز بنیاد غنیم

نمبر صفحه	نام شاعر
	ابتدای تسلط غنیم بر دکن
۴۵	دخل غنیم در بنگاله
۴۶	ذکر شیخ الهیار بخشی فوج
″	مناقب غنیم
۴۷	
۴۹	امیر الامرا فیروز جنگ
۵۰	عماد الملک
۵۴	نواب نظام الدوله شهید
۵۹	مظفر جنگ
۶۱	امیر الممالک
″	رفتن قلعه احمد نگر
۶۶	رفتن قلعه دولت آباد و حال غنائم آنجا
۶۸	رفتن قلعه بیجاپور
۶۹	رفتن قلعه آسیر
۷۱	نواب آصفجاه ثانی
۷۳	سوختن پونه

نمبر صفحه	نام شاعر
۷۴	نواب برهان الملک نیشاپوری
۷۶	نواب ابوالمنصور صفدر جنگ
۷۷	کشته شدن عمدة الملک
۷۸	جلوس احمد شاه درانی
۸۰	کشته شدن احمد شاه ابدالی قصه عجیبه ساربان
۸۶	وزیر الممالک شجاع الدوله
۹۰	شهادت عالمگیر ثانی
۹۱	جلوس شاه عالم بهادر
۹۵	سوختن میرن نگاله از برق
۹۷	آمدن احمد شاه درانی بار اول
″	بار دوم
۹۸	بار سوم
۹۹	بار پنجم

نمبر صفحه	نام شاعر
۱۰۰	بار ششم و وجه اول
۱۰۱	وجه دوم
″	قتل و غنیم
۱۰۴	رفتن قلعه شاهجهان آباد
۱۰۶	رفتن گنجیون
۱۰۷	کشته شدن شیراوه
۱۱۰	نامه سفارش
۱۱۱	ذکر حاصلات ممالک ایران
۱۱۳	بار هفتم و تنبیه قوم سکه
۱۱۴	فتح کشمیر و کشته سکنجیون
۱۱۶	آرزو اکبر آبادی
۱۲۲	اسحق خان شوستری
۱۲۳	آزاد بلگرامی
	ردیف الباء
۱۴۵	بدر جاجرمی
۱۴۷	بساطی سمرقندی
۱۴۹	بنائی هروی

نمبر صفحہ	نام شاعر
۱۵۰	باقیا نائینی
〃	میرزا بدیع نصیر آبادی
۱۵۲	بیضا
〃	بیدل عظیم آبادی
۱۶۷	بیخبر بلگرامی
	ردیف التاء
۱۷۱	تردی سمرقندی
〃	ملا ترابی بلخی
۱۷۲	تراب
	ردیف الثاء
۱۷۳	ثابت الہ آبادی
۱۷۶	ثبات میر محمد عظیم
	ردیف الجیم
۱۷۷	مولانا جمال الدین دہلوی
〃	شیخ جمالی دہلوی
	ردیف الحاء
۱۷۹	سید حسن غزنوی
۱۸۰	خواجہ حافظ شیراز

نمبر صفحہ	نام شاعر
۱۸۴	حیرتی تونی
م ۱۸۵	حرفی اصفہانی
۱۸۶	حیدری تبریزی
	ذکر ہند
۱۸۹	حیاتی گیلانی
۱۹۲	حیاتی کاشی
۱۹۳	حشری تبریزی
〃	حزین اصفہانی
الد عم	بعضی فوائد شعری
۲۰۰	حاکم لاہوری
	ردیف الخاء
۲۰۴	خاقانی شروانی
۲۰۹	امیر خسرو دہلوی
	طریق وزن قیل
۲۱۵	خواجو کرمانی
	ردیف الدال
۲۱۷	دانش مشہدی

نمبر صفحہ	نام شاعر
۲۲۱	درگاہ قلیخان بہادر
	ردیف الذال
۲۲۴	سید ذوالفقار شروانی
۲۲۸	ذوقی سمرقندی
〃	ذکا بلگرامی و ذکر مہربان اورنگ آبادی
	ردیف الراء
۲۳۰	رودکی سمرقندی
〃	رشید کی سمرقندی
۲۳۲	رفیعی کاشی
۲۳۳	رفیع قزوینی
۲۳۸	راقم مشہدی
۲۴۴	رائج سیالکوٹی
۲۴۵	رافع کشمیری
۲۴۶	راہب اصفہانی
	ردیف الزاء
۲۴۷	زلالی خوانساری
	ردیف السین
۲۴۸	شیخ سعدی
	بعضی فوائد

نمبر صفحہ	نام شاعر
۲۵۳	سلمان ساوجی
۲۵۸	سلطان سیلکی
۲۵۹	سنجر کاشی
۲۶۱	دخل شعری و ذکر میر معصوم برادرزادہ سنجر کاشی
۲۶۲	سعید اگیلانی
۲۶۲	سرخوش
	ردیف الشین
۲۶۴	شہیدی قمی م
۲۶۵	شریف تبریزی
۲۶۷	شکیبی تبریزی
〃	شکیبی اصفہانی
۲۶۹	شانی تکلو م
	ذکر وزن شعرا و غیرہم
۲۷۰	شیدا
۲۸۱	شوکت بخاری م
۲۸۴	شاعر بلگرامی
	ردیف الصاد
۲۸۷	صائب اصفہانی
	قصیدہ بآئینہ آزاد

نمبر صفحہ	نام شاعر
۲۹۳	میر صیدی طہرانی
۲۹۶	صارم اورنگ آبادی
	ردیف الضاد
۲۹۷	ضمیر تحقیق بحور عروض فارسی
	ردیف الطاء
۳۰۰	طالب آملی
	ردیف الظاء
۳۰۳	ظہیر فاریابی
	قصائد ہلالیات
	قصیدۂ لامیہ از آں
۳۱۳	ظہوری ترشیزی
	ردیف العین
۳۱۷	عباس مروی
״	عنصری بلخی
۳۱۸	عرفی شیرازی
	شرح بیت تاج آں
۳۲۲	شیخ عبدالقادر بدوانی
۳۲۴	عزت شیرازی
۳۲۸	علی سرہندی
	بعضے فوائد متعلق بقاعدۂ جبل
۳۳۳	عالی شیرازی
	شرح قطعہ عالی
۳۴۷	عاقل شاہجہان آبادی
۳۵۲	میر عبدالجلیل بلگرامی
۳۶۱	عضائری رازی
	ردیف الغین
۳۶۳	غزالی مشہدی
۳۶۵	غروری شیرازی
	ردیف الفاء
ایضاً	فردوسی طوسی
۳۶۷	فرخی سیستانی
״	فطرت کشمیری
״	فروغی کشمیری
۳۶۸	فائض ابہری
	بعضے وقائع سلطنت ایران
۳۷۳	فضل علیخان
״	فقیر بلگرامی
۳۷۵	فقیر دہلوی
	ردیف القاف
۳۷۷	قدسی و ذکر بوٹہ گل
۳۸۰	سید قدرالدین اورنگ آبادی
	ردیف الکاف
۳۸۵	کاتبی نیشاپوری
۳۸۹	کاشی
۳۹۰	کاہی
۳۹۱	کلیم ہمدانی
۳۹۶	تواردِ مضمون
	ردیف اللام
۳۹۷	لطف اللہ نیشاپوری
۳۹۸	لسانی شیرازی
	ردیف المیم
۳۹۹	معزی نیشاپوری
۰	بیان خاب یعنی ردیف
۴۰۱	مجدالدین ہمگر
۴۰۳	میر حاج
۴۰۴	محبی لاہوری
״	محتشم کاشی
	اصل تابوب عاشورا
۴۰۷	مایلی فاریابی
۴۱۰	مروی
۴۱۱	ملک قمی
۴۱۲	مسیح کاشی
۴۱۴	ماہر اکبرآبادی
۴۲۴	میرزا مقیما بخاری
۴۲۵	مخلص اندرام
۴۲۶	متین اصفہانی
۴۲۹	میرزا مغرالدین
	ردیف النون
۴۳۰	نظامی گنجوی
۴۳۱	بیان تشبیہ
۴۳۲	نظامی عروضی سمرقندی
۴۳۲	امیر نظام الدین کیو دجامہ استرآبادی
۴۳۳	نظام استرآبادی
۴۳۵	نجمی کشمیری
ایضاً	نوعی خبوشانی
۴۳۶	نظیری نیشاپوری و ترجمہ عظیما
	غزل مسلسل عظیما و جواب اعتراض
۴۴۰	نقی کمرہ
۴۴۲	نکہت برہانپوری
	ردیف الواو
۴۴۳	وقوعی نیشاپوری
״	وجدان سرہندی
۴۴۶	والہ داغستانی
۴۵۰	واقف پٹالوی
۴۵۴	ذکر شاہ محمود اورنگ آبادی
	ذکر شاہ غلام حسن اورنگ آبادی
	ذکر شاہ علی اورنگ آبادی
	ردیف الہاء
۴۵۶	ہلالی استرآبادی ذکر تضمین ممترح
۴۵۹	ہاشم قندہاری
	ملا کے ہمدانی
	ردیف الیاء
۴۶۰	سید یحیی کاشی
۴۶۱	میر یوسف بلگرامی
	تمت
	طت

اندنون خدای جہان خالق زمین و زمان کی توفیق سی

خیرانہ عامرہ

مطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور مین مطبوع طبایع ہوا

بسم الله الرحمن الرحیم

سر کلام را جیغه حمد صانعی که انسان را گوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن
مملو ساخت و آبروی متقال را وسیلهٔ درود مرسلی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس را بانعام جوایز مشمول عواطف خاص مینمود و اهلبیت او که ارکان
خاندان و الاصلهٔ ارجمند نجات اند و خلفا و اصحاب او که در اصفهان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
چهره انتیاز برافروختند اما بعد دولتخواه امرای خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل دانا و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بغایت زندگی جاوید ممتازاند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرافراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
اباء علوی اند انها را از عمر مستعار حصه کمی رسیده و مایهٔ تنکی که بهیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم بقدر
حبابی در هم می شکند و این چراغ عالم بمهلت شراری چشم بر هم میزند چه از اغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بتعطلت میگذراند و بنا بر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میداند و بعد انقضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هوا ست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
برآید مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نفس سخن زاده الله شرفاً که از آسیب کذلک فنا مصئون است
و از دست برد تار اجگر حوادث مامون و سرّش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی از هر دو
نوع اگر قالبی برهم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را شرف اندوز حلول
خود مینماید و این سلسله همیشه برپا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب بقا بناء علی هذا مترصد فیض سرمد عزیز القدر
میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرائی که
چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشار الیه
عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلهٔ ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خامه تقریب جو
برخی سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهره وضوح خواهد افروخت
منظور داشته نام این نامه خزانه عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائة و الف چنین
بنظم رسید **قطعه** آزاد رقم نمود نو تذکره + در جیب ورق ریخت نقود سره + گنجور خرد گوهر تاریخ فشاند
+ حق داده عجب خزانهٔ عامره + توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً ذوقی دست دهد
سنه ۱۲۷۱ هجری
بدعاء خیر پردازند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ
مظنون یاران نشود که منشاء تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال یا نساء تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نگشوده و نامهٔ خود
بستایش دولتمندی سیاه نموده و درین باب هوی میکشم **بیت** مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + هر چند با امرا ارتباط دارم و با روسا اختلاط اما سر رشتهٔ استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بر در غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه میسنجم **بیت** حبابم مشت من از گوهری منت تهی آمد

تباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم + مدار نیت این خادم الخلایق بر الست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زمان بکشاید و از خواص من است که با وصف گرم اختلاطی
تکریم من بجا است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون بلال ناتوانم قدر
من روز افزون امید وارم که در نشاه اخری هم بتقرب بساط عزت مسرور شوم وَاتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بداعی خاندان نبوت و اکابر دین فوز خایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمه اش عقیدت
را بجوایز دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی امده که شعراء مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز بآسمان می سودند و فقیر آراد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی منظم آورده وسیله اقو
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میسراید بیت چون مدح رسول کام من شد +
حسان الهند نام من شد + و ثانی قسمت گروهی که بداعی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صله شعر گاهی بعطاء جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زبیر را بتقصیری بدرستاد حکم فرمود که هر که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیده بانت سعاد در نعت و الاموزون کرده خود را بجناب
مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمه او کشیده از سر قتل
در گذشت و هر گاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت اِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مهند من سیوف الله مسلول + باهتزاز در آمد و بر دمبارک تبرگاه در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد زبیدی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مولف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون ست وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ هند بیکار نیفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه وسلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صله شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم ست تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامذ الرحمن لکن چون اسماء الله توفیقی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور ست و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام با وی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار ست که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از و هم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتداء خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت بفارسی مقدم است بلکه
ابتداء شعر فارسی در وقت انتهاء شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی خال خال
روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه استاد رودکی بعرصه ظهور در آمد و بمعماری طبع طراح بناء اقسام شعر
گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از هیچ قافیه سنجی
نشان نمیدهند که لیس وراء عبادان قریة و در زمان رودکی که ابتداء نمو شعر فارسی ست شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که عمده موزونان عرب ست در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایه هستی پوشید
و در سنه اربع و خمسین و ثلاثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد
سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان
در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زوری برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده موازنه او بر نیامده و در آن
وقت قدردانی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلاثه عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد ولایت نندا که از رایان عمده
هند بود کرد و بمحاصره قلعه کالیجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بیرون فرستاد صاحب طبعانی که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصره قلعه کالیجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت بر

مواد پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است یعنی از مطالعه صحایف هندیان سمت ظهور
می یابد چون تکمیل صناعت تلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبه شعر فارسی
از کجا تا کجا رسیده و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدا فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدا فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تعالی عن ذالک عُلُوًّا کَبِیرًا
سرمایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان درآمد و تا انقراض دور عالم بصرف درآید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُلْ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
الحال تذکرهای که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخه
ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوایل مایه رابعه تا متناهی زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدما عیال او ند رحمة الله علیه تذکره دولت
شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائیه بقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف امین رازی
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف برمی آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بدایونی که وقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
شعرا از عهد اکبری است مجمع الفصحا تالیف ملا لطفی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شروع تصنیف هندسه سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
میرزا طاهر مرقوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف زان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده ازان سنه اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب ست و اختتام در عشره ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید بیشه بهار تالیف خلاص شاهجهان آباد
که همین نام تبکرار تاریخ تالیف آن ست ازان سنه ست و ثلثین و مائه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مائه و الف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سبوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن سایر و دایر شد
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم **مصرعه** طبع کلیمم ید بیضا نمود ✤ بعض ماخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بوالا که در سنه احدی و ستین و مائه و الف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تعمیه بر آورده **قطعه** این تذکره چون طرب فزائی دلشد
تاریخش را دل از خرد سائل شد ✤ گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان ✤ در وی چو بهار سر زده داخل شد
مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مائه و الف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکرهٔ نفی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف البا سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین که در
سنه خمس و ستین و مائه و الف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مائه و الف
علم ظهور بر افراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سبعین و مائه
و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مائه و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکره ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصیب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندارد و
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابله
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب زده برده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامد و در سر آن از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع مقدم نباشد
درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانیکه بانتخاب درآمد سرشتهٔ ترتیب ردیف نگاهداشته شد که اگر بیتی مطلوب
شود زود برآید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لوامی حجاز را جسته جسته
در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بحبت خرابی می کنند و این اشعار آبدار را
بکثرت تحریفات از پایه انتفاع می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامه خدمتگذاری مبادی تالیف را
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله ومن لعین سواه +

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن ست بقول عزیزی که میگوید ؎ در شعر سه تن پیمبرانند +
قول ست که جمگی برآنند + فردوسی و انوری و سعدی + هرچند که لا نبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل
برسته سرمایهٔ علوم اند و خت اما دری از رفاه بر دری روزگارش نکشود خریداری متاع سخن از ارباب
دول دیده در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این ست

گر دل و دست بحر و کان با شد	دل و دست خدائگان با شد

سلطان سخن شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادراری معین فرمود رفته رفته کار انوری بجائی
بالا گرفت تا بحدیکه سلطان دو بار منزل او را بپرتو قدوم خود برافروخت آخر سر بی بلخ کشید و از مردم
آن شهر بد سلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا انکه بروایتی در سنه ثمانین
و خمسمائة بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مزار احمد خضرویه آسایش گرفت در وقت آرایش این
نامه مجموعهٔ بخط النسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر درآمد باین تفصیل دیوان ابو الفرج رونی
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبد العزیز لسانی بزبان عربی
دیوان ناصر خسرو از انجمله دیوان ابو الفرج و انوری یک قلم ست کاتب نام خود در آخر نسخه ابو بکر بن عثمان بن علی
نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائة بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه یا نصد سال
کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقمزدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعه سر سری در آمد مرغوب
طبایع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بهزه ناگزیر برخی ابیات قصیده
از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع ست که می باید بکمال زیبائی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرع آذان و مصافحهٔ اذهان می کنند مطلع ست اگر در غایت حسن جلی و نمود طبیعت در اهتزاز می آید و سامعه خطی برداشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال برعکس این است طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف توقع نامحظوظ شده خلشی بهم میرساند گویا قی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تهنیت سوسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ آدهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم مخلص که نه رنگ ست در میان تشبیب و مدح بدانکه تمهید یکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و از انسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر نساست و اصل تغزل عرب با نسا یعنی باشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و مخلص روح قصیده است ولهذا از قصائد استادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از مخالص انوری ست بعد تهنیت بهار

چنار پنجه کشاده ست و نی کمر بسته است	دعا رو خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد نوعی سحر بیانی و افسونکاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

آیا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دعاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون	توال دست تو آن موجها که در دریاست
سوالکی است درین حالتم بغایت لطف	گمان نبرده چنان ست کان نه نازیباست
رعایت کرم لست یار خامی من	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که از احسن الختامه نامند نحوی کلام ختم باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و ثنائی که با صغار کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نو بهار سبز بود آسمان کبود + تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب + سرسبز باد صحبت ازدور آسمان + پژمرده لاله وار حسودت در آفتاب +

قطعه

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست — در اعتقاد تو ضد است نون مگر می را
بعهد جود تو دایم بیک شکم زاید — زمانه صوت سوال و صدای آری را

وله

ای کرده خجل نسیم خلقت — در ساحت بوستان صبا را
گرد سپهت بحکم رد کرد — از خانهٔ دیده توتیا را
خاک قدمت بقهر بنشاند — در گوشهٔ فقر کیمیا را
چون نیک نگه کنم نزیبد — جز نام تو زیوری ثنا را

وله

هست مستوفی عدلش بکمال که کنون — باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب — زانکه مانندهٔ خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر — کنی از تقویت قهر شفا را بیمار
تابش رای تو بیرون برد از ماه محاق — کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند — در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هر کجا رایض عزم تو گران کرد رکاب — بر سر توسن افلاک توان کرد افسار
گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار — درم افشان دمد از شاخ برون دست چنار
جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب — جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبد العزیز بستانی که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالعه فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت می زند و پسر شیخ دیباجه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است اللّٰهُمَّ یَا وَاسِمَ الْبَوَادِی یَا طَوَّاقَ الْاَیَادِی وَنَافِعَ عِلَّةِ الصَّوَادِی بِالرَّوَائِحِ وَالْغَوَادِی وَدَافِعَ مَعَرَّةِ الْعَوَادِی مِنَ الْحَوَاضِرِ وَالْبَوَادِی صَلِّ عَلٰی نَبِیِّنَا الْهَادِی خَیْرِ مَنْ حَضَرَ النَّوَادِی وَعَلٰی آلِهِ وَاَصْحَابِهِ بُدُورِ الظُّلَمِ وَالدَّادِی مَا غَنَّی الْحَمَامُ الشَّادِی وَارْتَجَزَ بِاَذْنَابِ الْفَلَائِضِ الْحَادِی وَاَنْلَنِی مُنْیَةَ فُؤَادِی یَوْمَ یُنَادِی الْمُنَادِی

درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبد العزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام او عزیز الوجود است در تشبیب یکی از قصائد میگوید ؎ بِاللّٰهِ یَا حَادِی الْاَنْضَاءِ مَا الْخَبَرُ ✤ اَعَرَّسَ الرَّکْبُ بِالْبَطْحَاءِ اَمْ عَبَرُوا

الا نشدت فوادی عند کاظمه * فانه صل حیث اتصال ولسمر * اما مررت بوادی الاثل من اضم * اما دعتک به الارام والعفر * خریدة ما حنت بالحسن وحلتها * الا ومقلتها بالسحر تعتذر * طالب نواها کما طالت عدائرها * وفی خطاها کما فی وصلها قصروا

ازرقی

ازرقی هروی بسانیلوفر که از چشمهٔ سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لالهٔ احمر میشکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ثناگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزے طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا سه شش زند سه خال آمد سخت بیدماغ شد بحدے که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر می برد حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید **رباعی** گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد * تو ظن نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست حشمت حضرت شاه * از هیبت شاه روی بر خاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتے از ابوطالب کلیم همدانے بیاد آمد که ناخن بدل می زند **بیت** از کعبتین ریختش در نرد بی گرو چیست * چون مطلبے نداری بر گرد کوتاه برخے از کلام ازرقی نیل رخسار ورق نموده مے شود

همایون جشن و عید و ماه آذر — مبارکباد بر شاه مظفر
اگر خورشید بودے دست زادش — شدے جرم زمین یاقوت احمر
اگر یابد زمین باران جودش — بجای سبزه روید از زمین زر
بدربند سخنهان انچه او کرد — علی کرد از دل باز و بخیبر
ملایک بر هوا آواز دادند — در آن وقت از شگفت الله اکبر
زبانگ کوس غران چشم کودک — شدے احول میان ناف مادر
ربیم جان خود می گشت پنهان — چو در راج از پس خسها غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی — بشاهان جهان از حق مخیر

زخفتان معصفر بند بگشا + ز ساقی بادهٔ بستان معصفر
بجای جوشن اکنون پوش قاقم بجای نیزه بر کف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی الا تا هر غدیری[1] نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

وله

زرین شود زبانه گر از بحر دست او کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گر بشنود پلنگ صهیل کرنگ او هر سال پوست از تن خود افگند چو مار
خونیکه از عدو بچکاند سنان تو بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از چنبر سپهر بخدمت فرو نشست بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ پر ز پوست بمنقار بر کشد تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوش مخالف تو بصد میل بشنود از جنبش سنان تو آواز گیر و دار
شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر گر نعل مرکب تو فشاند بر و غبار

وله

چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار نمود چهرهٔ خوشتر ز یار و از بیزار
یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان بسان یکی چادر مزین شد چه خوش ز عید و ز نوروز بود دار و تار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
دریده پیرهن سبز بر تن گل زرد چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوف ست همانا طریقهٔ گل سرخ که در سماع دریده است جامهٔ صوفی وار
گمان برند که از دست و بازوی خسرو سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار
ابو الفوارس خسرو طغانشه آن سلطان که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در وغا خواهد ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هر آن تنی که شراب خلاف تو نوشید ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی گهرند نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

[1] غدیر پارهٔ آب که از سیل باز مانده باشد منتخب

زنسل آدم مستاری شاکه بستانید — زمی خمار و ز طاوس پا و از گل خار
دل عدو تو مانند سنگ مقناطیس — کشد سنان ترا سوی خویش در پیکار
اگر بسد سکندر درون بود زر تو — بطبع سایل بشگافد آهنین دیوار
شعاع دیدهٔ آن کیمیای زر گردد — که دست را و تو بیند بخواب در یکبار
حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع — بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
عطا نمود مرا در هزار دیناری — بنا و چوب بهم کرده از صغار و کبار
تو در هری بشبی خسرو آبخشیدی — زر مدور صافی دو بار بیست هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیا جود و مردی شد ازین باعث که او — یافت بوی دست خواجه روز بزمش کمر زان
زینت دولت علی بن محمد بوالحسن — آنکه حسن دولت از تدبیر او زد داستان
در جهان گر قوت بخشش مکان گیر آمدی — صحن گیتی بس نبودی جود دستش را مکان
خوابناکی را که شور هستیش بیدار کرد — از مشام او بجای موی روید زعفران
کز نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس جزا — هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان
دشمنان تو نمیدانم کدامی مردم اند — چون خلایق یاری بینم ترا با میهمان
هر که در بزم تو بنشیند ز مرگ ایمن شود — زانکه او را وعده باقی کرد ایزد در جهان
بخت گر صورت پذیرد پیش تو زمین — عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان
تا طبایع در زمین ترکیب گردد از صور — تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران
شاد باش و دیر زی بر مراد دل ببین — دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب کز ماه پیکر نعل او — جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان
در میان نقش خاتم ره برد مانند موم — بگذرد بر چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان
تیز رو همچو سپهر و بارکش همچون زمین — زاهدان همچو قضا و دوربین همچو گمان
خانه را نقش میکردند داستان چین — بشنو این معنی کزین بهتر حدیثی نشنوی

اوستادی نیمه را کرد همچون آئینه	اوستادی نیمه را کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه	بینی اندر نیمهٔ دیگر درونش چون روی
ای برادر خویشتن را خانه دان اینچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمهٔ پر نقش نتوانی شدن	جهد میکن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

ذکر ابو سعد لاهوری

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن بوراثت ملک یمین اوست و قلمرو بیان از فیض پدر و جد زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را بپر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما نو است نه گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای روست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو واو قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و اینمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبراء شعراست ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او باضافه نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر هر سه نام را معا می آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هند می پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخنور دوست بود و با فضلا و فصحاء نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعه نای بسان ناله در نای فرستاد و قریب بست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند درینباب گوید

ای نای ندیده ام دلی شاد از تو + نائی تو ولیکن جز هد باد از تو + جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو + ای نای مرا چو نای فریاد از تو + و در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

جسته گفته مستفاد میشود بیت نه تن من زبند رنجور است ✣ نه دل من ز بد هراسان است ✣
تکیه بر حسن عهد بوالفتح است ✣ شادی از حفظ نظم قرآن است ✣ در حبس تصدیع بسیار کشید و چندین
قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه می آید
تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکیبائی ازان شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و پانزده
در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو
دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلی خان
والهٔ داغستانی مولف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی عرض او همین نام است
چه لغت هندی ممکن نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و احصای آن
امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر متولدین آنجا که
از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و در روزمرهٔ آنرا بدست تواند آورد
چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید والهٔ در ترجمهٔ
خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرا والا مقدار بود و از همدان که مولد و موطن اوست بلاهور
افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن
او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده در بن صورت استبعادی که والهٔ کرده هم از
قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطاب کرده میگوید

ای زمین را لحق شده خسرو	ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر تست سعد بن سلمان
که بر اطراف بودی از عمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دختری خورد دام و پسری	باد و خواهر بیوم هند و ستان
دخته از اشک دیده نابینا	پسر از روزگار سرگردان
سی و چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و وجود خواهر مسعود که در جمله آن
سعد باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که وطن اصلی سعد

واولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید **بیت**

گر دل بطمع بستم شعر است صناعت — در احمقی کردم اصل از همدانست

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آهنی دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت قمرها ✤ ولیس لها نحو المشارق مرجع ✤ نظرت الیه والظلام کانه ✤ علی العین غربان من الجو وقع ✤ فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی ✤ من الهم منجاة وفی الصبر مفزع ✤ ای ذنب السرحان فی الجو طالعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع ✤

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید ؎ چو صبح از دم گرگ برزد زبان ✤ بخفتن در آمد سگ پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه در آمد مشتی لآلی از دریا بارے ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود

هر ساعتی ز عشق تو عالم دگر شود — وز آب دیده دامن من چون شمر شود
زرین کمر نگاری و مشکین دو زلف تو — گاهی بآن میانک سیمین کمر شود
یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه ات — سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود خسروی که سعادت پیش او — هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد — از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک — در کام نیک خواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو — هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو — آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین و ملک — چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار — بهر ولایت ازین فتحنامه ها بسپار
ز فخر منشین خبر بر سر شهان بزرگ — ز عز مسیر جز دین ملوک کبار
ببوستان رهت از برای دیدن تو — ز بس شگوفه سراپای دیده گشت اشجار
ببین که تا نرسد بر تو تابش خورشید — کشید چرخ مظلّه ز گونه گونه بحار
ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی — زمین ببر کند از سرخ گل شعار و دثار
پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم — ایا بشیر همایون پیام من بگذار
تو خود مشاهد حالی و بودهٔ حاضر — بکارزار شهنشه پیام من بچه کار
بگاه خوش ملک عصر سیف دولت و دین — خدایگان جهان خسرو کبار و صغار
ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک — ببوم هند در آورد لشکر جرار
چو چرخ کینه کش و چون زمانه یاقوت — چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار
خرام کرد میان دیار هندوستان — گذشت رایت عالی ز گنبد دوار
سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر — خدای راهنما و ملایکه انصار
باو ملوک ز اطراف روی آوردند — چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار
حصار آگره پیدا شد از میانه گرد — بلند کوه بآن ناز میکند کهسار
سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین — نمود حصن ازو همچو نقطهٔ پرکار
ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان — برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
پیاده سر زده با خود و جوشن خنجر — همیدوید بکردار مار بر دیوار
بسنگ و تیر و بآتش ازو نگشت جدا — بدوختندش گویا بآهنین مسمار
هر آتشی که بینداختند از کنگر — چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار
هر آن سواری کاندر میان آتش رفت — اگرچه بودی آتش بگرد او انبار
برون شدی چو براهیم از دل آتش — بگردش آتش شوریده میشدی گلنار
بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت — بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار
بسان رعد بلغرید کوس محمودی — برآمد از پس دیوار حصن مارا مار

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند — برآمدند زهر کنار اژدها کردار
به تیغ کردند از خون دشمنان نهری — زمین اگرچه همچون زمین دریا بار
همی نمود زروی حصار خون عدو — چو آب شنگرف از روی تخته زنگار
حسام بران در سر معدن دانش — سهام بران در دل بموضع ابرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصه رزم — چو شیر شرزه وچون اژدهای مردم خوار
تبارک الله حشم بد از کمالش دور — چو نور بود بران مرکب جهنده چو نار
خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد — ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیز تو شد ذوالفقار روهند عرب — حصار اگرچه خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل وز اجل که جست امان — سنان تست قضا وز قضا که یافت فرار
همیشه با کمیان سپهر جابی زین است — کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد اندر ملک کامرانی ویار — زدولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

وله

دوال دولت چون بر زدم بگوش سفر — جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
که از نهیب مرا کم شد چو باران پای — گهی سحر من بر آمد مرا چو موران پر
بلون زرشد روی من از غبار نیاز — برنگ می شد چشم من از خمار سهر
نه بوی مستی در مغز من بگزاران می — نه رنگ هستی در دست من بگزاران گز
رهی چو تیغ کشید کشند رهرو — اثر ز سم ستوران بروبجای گهر
اگرچه تیغ بود آله بر یدن من — همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
کهی بگوید شدی هم حدیث من برپرین — گهی بدشت شدی همعنان من مرصر
بسان نقطه موهوم دل زهول بلا — چو جزو لایتجزی تن از هجوم خطر
ولیک راه زتبیاره ایمن از پی آن — که مدح صاحب خواندم بسان جندار بر

تبیاره بکسر بار موحده وسکون تا رفوقانی بلاوآفت وبالفتح غول بیابانی وسهر که در قافیه ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله وهای هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

شهها شهریارا کیا خسروا	وله	که برتر نباشد ز تو برتری

درین بند با بنده آن میکنند — که هرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائی از دور من — بامید مانده چو نیلوفرے
اگرچه مرا جرم باشد ولے — بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نه چون بنده یک شاه را مادحی — نه چون سامری در جهان زرگری
بنده مسعود سعد سلمان را — بیهده بند کرد مکاری
او نکرده است آنقدر جرمے — که برد بلبلے بمنقارے
خسروا حال او بعقل بسنج — که به از عقل نیست معیارے
کیست او در جهان ز منظوران — نه عمیدی است او نه سالارے
نه بملک تو دارد آسیبے — نه ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشه است و بدروزی — پست بختی بلند اشعارے
تا نفس میزند بهر نفسے — دارد از روزگار آزارے
زینهارش ده ای پناه ملوک — که همیخواهد از تو زنهارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگار پرست — صاحب از بهر آن زدش گردن

ایضا بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیرد جا — کش سخن در و چهرهٔ زر باشد

بعد تمهید بهار

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین — ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دهان گل را کرده است صبح پر لولو — بمژده که ازو باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد — بشادمانی در امش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد — چو خانهٔ دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا — هزار شکر کنم ملک صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل — وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

دلا چه داری اندوه شاد کام بزی — بتاب غم چه گداری بنار و لهو گداز
اگر سپهر نگردد ز حال خود تو بگرد — اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم کش بود خداوندی — بسان خسرو محمود شاه بنده نواز

وله

از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام — وز صفات تو به بندد بر دلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان — وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار — بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته — همچو شخص من ز خلعت های شاه شهریار

وله

این آتش مبارز و این باد کامگار — این آب نیز قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع — از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد از آن بمطالب دیگر میگراید این ابیات از آنست

برشگال ای بهار هندوستان — ای نجات از بلای تابستان
داری از تیر مه بشارتها — باز رستم از آن حرارتها
هر سو از ابر لشکری داری — با مارت مگر سری داری
بادهای تو میغها دارد — میغهای تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی — دشتها را همه شمر کردی
سبزها را طراوتی دادی — عمرها را حلاوتی دادی
زاغ را گل زمردی کردی — باغ را شاخ بسدی کردی
تو باین جمله که افگندی — بیخ خشکی و خاک بر کندی
تیر بگذشت ناگهان بر ما — منهزم گشت لشکر سرما
تن ما زیر جامهای تنک — گشت تازه ز بادهای خنک

چند ابرهای پر نم تو	چند ابرهای خورم تو
بسکه خورم شده است تو باد و	باشد انکس که می خورد معذور
منظر شاه خلد را ماند	که بباد ابر لولو افشاند
شاد بر تخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت و حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی	کند از بازوش سپر افرازی
خلق را قصه الیست آثارش	هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کونین گفت مگر...	لحظه خیز به بندگی پدر
بادشاهی جهان ملک سعود	کانصیبش ز خیر نیست سعود

شیخ ادرمی اصفراینی تولد او در آفرباه. دهی و لهذا آذری تخلص میکند و اما آثار ارد چنان بهشت از وجود او نمایان است و ریاض در دلیشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آنها زحال در سلک شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی سمانی گردید اخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته و دو بار مناسک حج بجا آورده در وقت مراجعت بگجرات هند رشته افت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصاید غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت مجدانه نشسته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بدستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع مواد غم والم است میبینم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هفده ستان نیفتاد فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الامارت هفده ریاستمام رسید شیخ این بیت گفته

بیت	چند اقصه مشید کز نور عظمت
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	آسمان پایه از این درگاه است
	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

ملا شرف الدین بانی مدرسه که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان تلنگی که در تقلید سحر آفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت دارد
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی بیش از
بیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک تولا
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت ولایت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در عین وداع با سلطان عهد
کرده بود که مادام الحیوة در گفتن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی بود بر
اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف مینموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و بهمن
نامه تا استادان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفر این مدت سی
سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمائه ترجمه حق پیوست آذری ترکیب
هندی دارد در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین — هر جا که ذکر واقعه کربلا رود ....

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صله بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
محتوی بر قصاید و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما — چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما

زنهار آذری ز کجان راستی مجو — نتوان نمود راست درخت خمیده را
آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت — زان رو که مست را بکرم میتوان شناخت

وله

زرگری چیست نخستین همه بگداختن است — بعد ازان هرچه که جویند ازان ساختن است
دوش دل رمزی بچاه غبغب آنماه گفت — چون نبودش محرمی اسرار خود با چاه گفت

وله

جانی که داشت که و فدائی تو آذری — شرمنده از تو گشت که جانی دگر نداشت

وله

گر خصم بیشمار شود آذری مترس — آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
دلا در گریه وصل یار درخواه .... — دعا هنگام باران مستجاب است
بآن گروه که از ما غرور خاستند — ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
آذری از گل این باغیچه بوئی نبرند — نازکانی که ز آوردن خار اندیشند
دل ز ما برگشت و در کوی بتان آواره شد — آه هرگز از غریب ما نمی آید خبر
دل گوشهٔ ابروی ترا دید و بر آشفت — مجنون شود آشفته چو آید سر ماهش
آنکه چون غنچه بصد ناز برند از چمنش ... — بسلامت برسان باز خدایا بمنش ...
چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئی — چشم دارم که نسیمی برسد از پیرهنش ...
سحر خیال رخت بستم اول مصرع — چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع
شراب نوشم و خود را گناهگار شناسم — به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
روز آخر که برند از سر کویت ما را — از کف پای تو در چشم اجل خاک زنیم
که داند تا قلم چون رفت در رد و قبول ما — همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم
بچشم آذری خویش در نمی آئی — ترا که گفت تماشای جویبار مکن
حریم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن — که سلطان در حرم می باید و خیل و حشم بیرون
دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او — تا برد از من زمین بوسی بخاک کوی او
وقت کشتن بر مبند ای تیغ زن چشم مرا — چشم میدارم دم آخر که بینم روی او
قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی — بکار [illegible] عاشق دلسوخته آسان بودی
زهول روز جزا آذری چو می ترسی — تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب وهریک را نام علیحده است اول طامة الکبری دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید ؎

خوانده باشی که زمزه تقلید — بصناعت کنند مروارید
از صدف در توان تراشیدن — کی بود چون گهر گو دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است — لیک ازو تا بماه بس راه است
تیغ چونین اگرچه تیغ نماست — حرب پیدا کند دروغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار — الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است — داند اما مذاق کان دگر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ — آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز بحر سید ماست — از فشار مسلحه پیداست

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد و جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانه طبیعت بر می آورد کتب درسی از حاشیه محفل علامه دوانی برگرفت و بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صله آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنابر نزاع غفاری شبی جمعی اوباش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافت ؎ آه از خون ناحق من آه این قطعه از قصیده اوست

مرا زنان جو خویش چهره کاهی به — که از شراب حریفان سفله گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناسی ..... — وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو فعل شنیع آنقدر شناعت نیست — درین دو کار کریه آن شابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین — بروی سینه تهی دست و سر فرود آری

از مخالص اوست بعد تغزل

زلف دراز دستش با آن همه تطاول — زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گزیر بمدح امیر نجم ثانی

رخم زعفرانی سرشک ارغوانی — دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو نخل خزان دیده گر چهره زردم — درم دیده چون ابر نیسان بود تر
ازانم چه غم زانکه تابنده نجمی — بیک پرتوم دیده سازد منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است بیشتر در بغداد بسر می برد سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا را دریافته آخر در نیز بریای اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه طعمه شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی تیمان تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر یتیم تبریزی من — آمد بسر راه بخونریزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا — این بود نتیجهٔ سحرخیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا — ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش می بردم ..... — وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود — آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود
کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش — بعاشقان سبکروح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی فروتنی است که قریب پانزده سال رائق و فائق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائه درگذشت مخفی نماند که هنگامه آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است خال خال و قوع گوئی هم دارد مثل این بیت دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست ؛ تا نگویند رقیبان که تو منظور منی اما ناسخ نقوش مانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است باقی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت میفرماید خوش آن زمان که برویش نظر نهفته کنم ؛ چو سوی من نگرد از نظر بگردانم ؛ وله غلام آن نفسم کآمدم چو خانهٔ او وله بخشم گفت که از در کشید بیرونش

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این مسکین ولہ گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید

چون نوبت سخن سنجی بمیرزا شرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا برچیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا
چون باین تقریب مے آرد بیاد او مرا

تو ای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان
ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را

امشب این خوارے که دیدم از تو باید کشتنم
بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا

نیست پاے رفتنم از بزم وصل او مگر
شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا

از تو نمانده تاب جدائے دگر مرا
بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا...

با هر که بینمش چو بپرسم که کیست او
گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم
چون شرط ادب نیست که گویم به چنین است

پس از عمرے که احوال من بیمار میپرسد
نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد

ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم لطفی
گهی حال تو بر رغم من دل افگار میپرسد

حبیب ما نکند تهمت رقیب قبول..
خصومت من و او کاش بر ملا افتد

خوش آن زمان که شرف دل نهد بدوری او
کسی دوان خبر آرد که یار مے آید..

شب که میگفتم بمحرم حال خود در صحبتش
چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود

افگند بعد عمری گوشے بگفتگویم....
ای همدمان خدا را یکدم سخن مگوئید

امید وصل هست که روز وداع یار...
خندید بر رخ من و آنگه روانه شد...

اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید
نیارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید

خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق
نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید

ز شوق میرم و سوے تو بنگرم در بزم
برای آنکه فتد غیر در گمان دگر...

شبے برسم گدائے بکوی یار شدم
مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم...

نهان ازو برخش داشتم تماشائے
نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم

چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس
در اثنای سخن سازد خیال یار خاموشم

دیوانه وش روم زدرش خلق را برم — وله — وز راه دیگر آیم و پنهانش بنگرم
لشاند با نکورویان ببزم خویشتن یارم — وله — که گر بینم بسوے دیگری سازد گنهگارم
چو من پیغام خود با صد دلدار میگویم — زبیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی برویٔ یار میدیدم — چو میکرد او نظر سویم سوے اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که درین جمله گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پرسم — که حرف آن مهٔ نامهربان را در میان پرسم
چنان گویم جواب من کز آن گردد رقیب آگه — بمجلس گر من بیدل از و حرف نهان پرسم
زبیهوشے نفهم هرچه گوید آن پری با من — چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم آهسته چون آیم بردن از بزمش آزرده — وله — باین امید کز استے کند آن شوخ آوازم
چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را — وله — نویسم روز طومارے و شب در کویش اندازم
بچشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما — کشد اینهم که میخواند زنون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پیشت حال من گویند غمخوارت — نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست — وله — غرض آن بود که از بزم کند بیرونم
کجا شد آنکه از مجلس پے دلداریٔ عاشق — وله — بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون
می خوردن نهان تو شد فاش جانا از رقیب — من با تو گفتم انچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب که مارا بار رقیبان گفتگوی شد — تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدے بیرون
مردم ازین که بر دکمان حصار رقیب — وله — گرچه برای مصلحتے بود خنگ تو....
ای همنشین رقیب من زار بوده — من غافل و تو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار بهزمش ترا بناز — وله — چون آگهم که بر دل او بار بوده
لطفت نمیشود بسبب اعتبار من — از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جور میکنی و نمیرم ز ای رقیب — وله — چون آگهم که این همه فرمود میکنی
ای خوش آن بزمے که چون اغیار را — وله — گوشه چشمے بمان سوے من میکنی
چون بدین سان آمد آن بزمی بمصلحت — وله — میگزیدی لب و افزود تشنیدنت
گر دیدمت مرور ای همدم یکدمی — ای بهانه جستجوی من مکن کار دگر داری

الفتی یزدی خوبان معاصر الفتے دارد و با خوبان مضامین انشا می کرده و بار یارے رفته و در بندر مذکور بگذشت همایون بادشاه گذرانید بعد ازان با علیقلیخان خانزمان که از عمده امرا اکبری است بسر برد در هنگامه قتل خانزمان مالها تمام عمر خود را در خدمت خانان مذکور گذرانید

الفتی یزدی

خانه‌مان جازهٔ این مطلع هزار روپیه یا دو لسلیم نمود ۵ مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراز خویش ۵ دور نیوفتیم از شیرازهٔ خویش

ایجاد میر محمد احسن سامانوی ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نورالدین مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ترجمهٔ او بقلم آورده بعضی اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبدالقادر بیدل همدرس رفاقت بست بیس در سرکار خیراندیش خان کنبو عالمگیری ساکن میرشته که بحکومت چکلهٔ اناوامی پرداخت رفته کمال تشد بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بنجلد منزل خلاف شاه اورنگ زیب ملقب بنجلد مکان دامن دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزیده باین تقریب قدرشناسی پیدا کرده از پیشگاه شاهزاده بمنصب سیصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم ترقی نموده بمغنی یاب خان مخاطب گشت و بتحریر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد پرداخت از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه و خلعت انعام میافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم عنقریب در سنهٔ ثلث و ثلثین و مائة و الف باتمام رسید او میگوید ۵ شوخ چشمیها تماشا کن که بازیگوش اشک ۵ بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت و له و لیز و نیز مخمر میشود کثرت عصیان ما ۵ ابر گلستان عفو دامن آکوده است و له از اشعار خیال او شاه و سخن نموده ام ۵ صفحهٔ صورت پری آینهٔ نگاه را ۵ تا کدامین گوهر یاب در خود و یکاره نبود کرد خود کردیدنی ۵ هر حلقه گرداب داشت

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعر بود معنی آفرین و شایسته صد هزار آفرین از مردم فنا جبه است مولد و منشا او لاهور و اصلش از قبیله جوبه بضم جیم و ازی و واو مجهول بروزن پویه که شعبه از توم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون راء مهمله مخفی نماند که فقیر مردم فنجابی را فنا جبه و مردم پنجاب را فنوار بدل میدانند از قبل مشارقه و منعار به مردم مشرقی و مغربی را فقیر و قتی که از سند جانب هندوستان بیست و نهم محرم سنهٔ ثلث و اربعین و مائة و الف در لاهور بادشاه آفرین ملاقات کرد و نسبت خلوتش و باغ و اشنا فنگی آورد در آن ایام قصه هیر را انجا نظم میکرد و پیش فقیر در استلنی خواند این بیت از قصیده بیاد آمد ۵ بعسر بان بیزم تنانور د ۵ که عید آمد و جامهٔ گلگون نکرد ۵ و چون از بلاد سند خلعت عنان نمودم و هفتم رجب سنهٔ ۱۱۴۳ سبع و اربعین و مائة و الف وارد لاهور شدم و تا دو ازدهم ماه مذکور در آن بلدهٔ طیبه اقامت اتفاق افتاد و ملاقات شعار الیه بمرات دست داد سوده اول تذکره بیضا

تالیف فقیر که نقش باتمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی اینان معرفت بخط خودش
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود عنوانش این ست ؎ ای معنی بوضوی تجرید ؛ صبح شد صبح نماز
توحید ؛ صبح یعنی که ظهورش همه جا است ؛ شش جهت سجده چو خورشید رواست ؛
انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مائه والف واقع شد شاه عبد الحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت
؎ رفت نقاد معنی از عالم ؛ حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه
خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی نصیر تخان خلف خانجهان بهادر در
حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید هوای ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیر تخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر محل خواند ؎
خوشا ابرے و ابرے کم ستیزه ؛ که باران ریزد از وے ریزه ریزه ؛ زنم نقش قدم زائل
نمی شد ؛ زمین تر می شد اما گل نمی شد ؛ نصیر تخان نه اشرفی زد احمر از جیب خود برآورده
صله مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
؎ صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد ؛ دریدے نامه دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
؛ اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و صدائے
دریدن نامه که شوخ تر از صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق با او
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامه عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانه میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعزه برین بیت میر که
؎ جامهٔ صبر ببالاے جنون تنگ آمد ؛ آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم ؛ اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر ها از تقی از تیمور نامهٔ
او خواند ؎ نه هندی عنان تافت از راه جنگ ؛ نه بر قامت ترک شد جامهٔ تنگ ؛ اعزه ساکت

ماندند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جز انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد ؎

غبارے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را — طپیدن محو شد چون کرد پرنم بسمل ما را

وله

نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن — ولی هر جا برنگ غنچه یابے چون صبا بکشا

وله

چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزائی گل — نمیباشد نصیب از خلق جوش باطن سیاهان را

وله

به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام — ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما ....

وله

من تنگظرف و شراب مهر او تندست تند — می برد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله

چشم بد دور آفرین دادند مانند سپند — در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله

اوج عزت یافت با ما نیزه روزان هر که ساخت — از طفیل سرمهٔ جا در دیده باشد میل را

وله

میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا ... — شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

وله

شعله کش افتها است اخلاص سبکمغزان — ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله

دهد طپیدن دل نشاه دگر ما را .... — پیاله گردش رنگ است چون شرر ما را

وله

نوازشهاے ناکس عاقبت آفت بود آفت — کشد آخر همان بادے که سازد زنده آتش را

وله

رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را — ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله

بی زری ها باعث آشوب صاحب همت است — کیسهٔ خالے دهان اژدها باشد مرا

وله

کس نگیرد عرق از گل که نباشد بویش — عاقبت در گرو ترک کمال است اینجا

وله

صفای وقت ز می میرسد مدام مرا .. — که کرد نامهٔ عیش است خط جام مرا

وله

دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان — رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را

وله

میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان — کرد با قیمت ثمر پیوستگیها خسته را ...

وله

دانه خاک آلوده گردد از انار خنده ناک — دل مکدر میکنے از هرزه خندیدن چرا

وله

ز پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را — که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله

چنین گر مے گدازد برق شرم جلوه اش گل را — کند طوفانے موج شکست رنگ بلبل را

وله

چاک چاک خم حیرتها نمے آید بهم — رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شکوهٔ فتح از افتادگی جوید پر زوران	ولہ	نظر بر پای ہم در جنگ باشد پہلوانان را
زور با ما شام با زلف و امستان مانند گل	ولہ	شب نشینم ہمنشین و صبح آشنائی عندلیب
اہل سخن ہم زیر لب گویند تنہی از باده جام	ولہ	کی توان در مفلسی گفتن ز لعلش کامیاب
مفلسی گیرد اہل معنی را فقط جاه و ریاست دور	ولہ	میرود آخر بیک برہم زدن گرد از کتاب
زیر خاکی شو و صدق بیشه در ہر باب	ولہ	یکے ہزار کند صیقل اعتبار کتاب
بجستن خلق کن اعلاج بیهوشی چند	ولہ	چنانکه بر رخ بیهوش می زنند گلاب
نشانهٔ وصل تو سیدانم سراپا بیخودی است	ولہ	سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
بہ تیغ دست تواند تمیز کشتن او را	ولہ	برنگ شمع درین بزم ہر کہ موزون است
مرد سخن باید که گیرد دست صاحب جوہرے	ولہ	تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
سخاوت دست تنہی یارب نصیب کس مباد	ولہ	روزگارے بید مجنون در نگون سارے گذشت
آشنائی با سلم تا نیفتاد است کار...	ولہ	ورنہ ہر صورت بمعنی فتنهٔ خوابیده است
میکند احیای حسرت کشتگان انتظار	ولہ	صور محشر آفرین را صد ندای یامی اوست
سہل ہا ست سہل تربیت خاکسار عشق	ولہ	گرد سرت روم تنگے زیر پا نمی است
سرفرازان در کرم ہر خویش منت می نہند	ولہ	می بسیاغر تا دہد مینا بسر غلطیده است
بجای خویش بود عیب ہم کمال ہنر	ولہ	سیاہی از قدم جہل میرد میدان است
از جام ہوشش رفته تا باز میرسد...	ولہ	معلوم شد که ساختهٔ خاک کاہلی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فہمد	ولہ	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوهٔ و کرم آئین خسروی است	ولہ	ورنہ بہر عروس و خروس است تخت و تاج
تا اہل تو انگر شده صاحب نظران راست	ولہ	چون قحبه که بسیار نزیب است و حیا ہیچ
رنج روشن گہران را نبود ہیچ علاج	ولہ	بخیه ہرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح
دیوانگی و مستی از بوے تو میخیزد	ولہ	ہر فتنه که نمی خیزد از کوے تو میخیزد
خبر این که سپے بعدم تنگ قسمتان بردند	ولہ	کدام راه بآن گوشهٔ دہان بردن
ہمه چون شمع درین بزم سر افراخته اند	ولہ	تا کرا عشق دہد داغ تو سر افراز کند

آخر بزنگ شمع سر خویش میخورد	وله	هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید
بیرنگ کهربا جسدم نه زر دازنا توانی شد	وله	بسنتی جامه دیدم که رنگم زعفرانی شد
فردوران که در انکار باده هست جدال اند	وله	نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتو رهنمای من شد	وله	من بر دل و دل خدای من شد ...
چون زخم در شیشه آید باده بزم آراشود	وله	در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود
بیزم وصل هم عاشق تسلی بر نمیتابد	وله	سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون بمکتوبم	وله	بر نگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد	وله	چو زنبور عسل تا خواجه را سامان شانی شد
مارا نه جنونی و نه سودای بهار است	وله	بوئی بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما شگفت	وله	آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد
تا کشودم دیدهٔ دل بار در آغوش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدامنگیرش تا چند گستاخ آفرین دستم	وله	خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید
ز بس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان	وله	گره وا کرد و نتوانست آزر ده دست بردارد
بضرب تیغ هم نتوان خلاج سرکشان کردن	وله	ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر
خس را محیط تخت روان میدهد ز موج	وله	این است امتیاز بزرگان روزگار
هر تنگ ظرف کجا تاب جفای تو کجا	وله	شیشهٔ ما است که دیوانهٔ سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب و رو آشنای خویش	وله	خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه	وله	ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش
غلام همت و چشم تو شد که مے ناره ...	وله	بمیرزای خود اصفهان سرمه فروش
ما فقیران پادشاهی وقت خویشیم آفرین	وله	صحبت نواب یاران گر نباشد گو مباش
تو رک با حسن گر یافت ز سامان شکار	وله	آفرین سیله بود شانهٔ موی کمرش
نوا سنجی که باشد سوختن در پرده اندازش	وله	چو تار شمع آتش میچهد از پردهٔ سازش

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن — وله — که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش

همچو نرگس مردمک از دیده میکردم برون — وله — گر نبودی دیدنت از دیدهٔ بینا غرض

آفرین کش نشاه مست خون طاعتها مباد — وله — سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست — وله — قهرمان شرع نادانسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش — وله — شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق

در نشاط آباد زیر خاک بزمی چیده اند — وله — در نظربان خورده می آید لب خندان گل

از بسکه هوای فدا و برد ز جایم... — وله — چون برق مکرر بفلک خورد عصایم...

شکار التفاتم آفرین صیاد میداند — وله — حمایل گردن دستی بود گیرنده قلابم...

نیست جز دامن تر شبنم باغ کرمش — وله — تا ز بر رحمت او چون نکند عصیانم...

این طفل طپشان را از راز ما خبر نیست — وله — ما همچو جور استاد نیکم و بد نمائیم...

آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد... — وله — اتفاقم هر کجا افتاد منزل میکنم

بی همین از یار ظاهر گفتگوی میکنم — وله — چون نفس در پردهٔ دل جستجوی میکنم

نیارم سر فرو ما بی سرانجامی است دمسازم — وله — برنگ سرو از فیض تهی دستی سرافرازم

گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا — وله — خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم

آئین اتحاد ببین تا کجا کشید — وله — گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم

وحشت بود از صحبت من مرده دلان را — وله — بر ماتمیان سخت گران چون شب عیدم

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید — وله — که نتواند ز خود تصویر پیراهن جدا کردن

من و مستانه بانیهای عشق تند خو کردن — وله — چون پتخال از زلال تشنگی می در سبو کردن

ثوابش از وضوی آب کوثر باج میگیرد — وله — تیمم گر بدست افتد بخاک پای او کردن

همین آواز در گوش من از دولاب می آید — وله — که باشد سر بلندیها بقدر سر فرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را — شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه دزد برد ابرو چنین زند رو در نقاب آرد — نمیدانم عتاب آلودهٔ من تا چه دید از من

در خور ما چرخ مهمان کش چه دارد روشن است — بهر نانی آبرو چون صبح نتوان ریختن

نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند	وله	چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم	وله	ندارد آفرین الا ترا رحمی بحال او
گهر بگوش تو میگوید از صدف بیزار	وله	که بیوطن بتو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم بی رخت ای کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری	وله	سحر پیش دکان خویش هر کس میزند آبی
بود کافی ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که مقراض است بر هم سودن دست پشیمانی
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران	وله	خم دست نگارین تو محراب است پنداری
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سرمهٔ خط کم نشد زان چشم گویائی
توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی	وله	اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمی
سعی دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی	وله	آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی
ترک رعنائی است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بار بستم بلبلی .....
همچو نرگس گرچه جام من تهی است	وله	آفرین بی باده مستم بلبلی
برای فرش رندان آفرین هر صبح می بافد	وله	فلک از نار ازین خط خورشید فانی

لفظ قالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از بندر تته وارد سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر بر آمد شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در پندنامه مشهور قالین بنون آورده میفرماید ؎ مرد ره را بوریا قالین بود ؛ زانکه حسنش عاقبت بالین بود ؛ آفرین گوید ؎ در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست ؛ ساغر بکف چو تصویر رندیم و پارسائیم ؛ محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مولف تذکرهٔ حیات الشعرا بیت مذکور را دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ؎ آلوده دامنی نیست در مشربی که مائیم ؛ بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت وقتیکه یک بیت مولف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدتی

ورد خود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و متین صاحب تصرف و شاه آفرین هرگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی ریج سیالکوٹی شنید گفت بیت ناموزون است و را تصویر زائد
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ؎ هر خار این بیابان انگشت رهنمائی است
هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع را می افروزد برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است و الویهٔ مآثر بلند درین میدان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهانی
وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پیمای اعتبار گشت و دو بار بمنصب صدارت کل
صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصرهٔ قلع گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبراء امراء خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رساند باضافهٔ فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام اصلی او
میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب حسین قلیخان
و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت بجا گردید و در عصر
شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و بکمتر فرصت بنابر ناسازی
امراء حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از اتز و آمده بمرحمت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخسیر بخطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیر الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب بتفصیل عتبه خلافت شتافت بنابر دفع الوقت که
مثل عهد شاه عالم بی پر و بال مطلق شده نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و در حین سلطنت
رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بوی نفاق از امرا حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مائة و الف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و نیز در هم
شعبان سال مذکور برسید دلاور خان که از حضور بمحاربه نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور سرکار هندیه
ظفر یافت و ببرهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور برسید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود نیز درگذشت
نواب در سنه اربعه و ثلثین و مائة و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ناظم
گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمه وزارت و ایالت
دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات خود را
رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخته زد نواب عم خود حامد خان را
نیابت صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمه خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در سنه ست و ثلثین و مائة و الف حکومت دکن از تغیر نواب بمبارز خان
ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مراد آباد با مزاج خود
که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مراد آباد گرفت و مسافتی نوردیده
جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش آمد
بست و سیوم محرم سنه سبع و ثلثین و مائة و الف در شکر کهیره جنگی صعب رو داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب بمبارز الملک سربلند خان تونی
وصوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت و در سنه ۱۱۳۸
ثمان وثلثین و مائة والف بخطاب آصف جاه سرافراز فرمود و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة والف بمبالغهٔ تمام
طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانهٔ حضور شد و آخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از بنابر سعد الله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبهٔ
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است و وقت
آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر اٹاوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای جمن را عبور نموده
در ملک بندیله در آمد راجه بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع صوبهٔ مالوه رسید و
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده زود بدار الخلافه
برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت بامرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده و چون
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جانفشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ مراتب دیگر
بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک خودسری
پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة والف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد بستم جمادی الاولی
و سنه اربع و خمسین و مائة والف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ واقع شد و نواب
نظام الدوله زخمها برداشته بدست پدر والاگهر افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائة والف کمر تسخیر
ملک کرناٹک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آرکات را از قوم
نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة والف قلعهٔ بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
مفرسخان دکنی بحوزهٔ تسخیر در آورد و چهارم جمادی الاخر سنه احدی و ستین و مائة والف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پائین مرقد شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله فخر الدین خان
روی توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید ؎ سه رکن مملکت هند از جهان رفتند ؛ فتاد حیف
سه دریگانه از کف دهر ؛ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ؛ نماند شاه زمان با وزیر آصف شهر
نواب از اعاظم امراء دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان نامتناهی دولت فردوس آرامگاه
محمد شاه بر چار بالش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبهٔ دکن که قلمرو چندین
بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امراء عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و مراسم و اوامر فرزندانه بتقدیم
می رسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بحضور می برد و بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماوراء النهر و خراسان
و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و ذلهٔ از شیلان کثیر الالوان
بردند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مائة و الف بنا آن گذاشت
و بمرور باتمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فردا پور که در ویرانه محض بود طرح انداخت و مسجد و
کاروان سرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا بلدا آمنا مطابق سنه احدی و اربعین
و مائة و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر هرسول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد دیوانی ضخیم دارد از نتایج طبع شریف است ؎

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
به که تصویر کشی هیبت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
رشوه بحر گر فهمیدهٔ بخت حبابش را	وله	بسامان فنای خود مهیا شو جوابش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانه ما ریختهٔ رنگ فنا است	وله	عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	مایلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب [illegible]	وله	تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا
[illegible]	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا...

به تبسم نشود همت عاشق قانع وله نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمه نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقه باغیه طاغیه گوش گذار اخبار جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنکا و سرندیپ زیر و زبر میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجب کارها کردند و مجموع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف آوردند مگر صوبه اوده که بسبب صیلولت دریای گنگ و مدافعه برهان الملک و اخلاف او محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پتنه که بسبب دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نایب غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله بعد محاربات مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهٹ عبارت از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهٹی مخصوص این ... است و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که تو بر مسند راج می نشیند راجه اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقه افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجه اودیپور را نسبت داد و نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبه راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیره نوشیروان باسیری رفته در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین رضی الله متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درینصورت قبیله را راجهای اودیپور ... احوال جمع حال بمعنی مامون سادات حسینی اند غنیم مرهٹه را لازم است که با سادات بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صله رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر نجار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور بر آمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناٹک ساکن شد و از جهت عمدگی خاندان خود با عمده های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شدند یکی انتولیه دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهوجی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت ثانیاً

بابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنه پونه وغیره
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی آنجا برسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی غاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود خود در یساق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه گلیم است و معجونی از هوشیاری و حیله سازی و سپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
رو نمود و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود
احداث نموده قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون
و کوه و جنگل بجمعیت خاطر و فراغ بال از اطاعت علی عادلشاه پیچیده علانیه جاده خلافت او نوردید و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را یغما نمود و رستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از آن خاطر بالکلیه از دغدغه عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمه راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو می یافت
بر برخی مواضع متعلقه بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرات دراز میکرد چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید یرلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رساند سیوا در سنه ۱۱۷۳ ثلث و سبعین و الف برار دوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیه او را تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بست
و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبل عتبه خلافت نموده هیزدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ بست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانه گردید اما بنابر دهقانیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگ پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری
او تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده و مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله گو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سینا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن به تنبیه و تادیب او میپرداختند
تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سینا همان
خیره بسری پدر بر پا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
سنه ۱۰۹۳ ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت هشت
و پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود میخواستند
که مهم مرهته انفصال پذیرد استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سینا را دو پسر بوجود آمد
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک بادشاهی دوانید
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سرصد از محصول ملکی نه روپیه بصیغه سردیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سرصد ده روپیه سردیسمکهی

از حصه رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
و عشرین و مائة و الف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن بامیر الامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود ذوالفقار خان و داود خان بنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد و چهارم حصه
از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصه رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری و ساری گشت
اما سند چوهنه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات بارهه برهم خورد بادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه داری دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا بدکن
بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیتا در باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز پرخاش تازه برمی انگیخت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیر الامرا دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته
در سنه تسع و عشرین و مائة و الف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری و سنکراجی ملهار صلح
کرده بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چوهنه و سردیسمکهی شش صوبه دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج قدیمش نامند حواله
نمود و بالاجی بن بشونات از برائمه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب سردیسمکهی بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآدمی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخاست
و نحوست این تربیع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائة و الف عالم علیخان
برادرزاده خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرهته بسرداری
بالاجی بشونات عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس شاه جهان در درجات در سنه
احدی و ثلثین و مائة و الف پایه سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنه سبع و ثلثین و مائة و الف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع و ثلثین و مائة و الف هولکر از قوم شبانان و از

واز رفقای باجی راؤ پسر بالاجی بشونات که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و
با گردهر بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین
مینمودند و در سنه ثلث و اربعین و مائه و الف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس و اربعین
و مائه و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راؤ
بنابر خبثیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین و مائه و الف باجی راؤ قدم جرات پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راؤ روبرو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مائه و الف باز باجی راؤ
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور بتنبیه
او تعین شدند اینها با کوکبه تمامتر هر کدام بتفاوت بیست سی کروه بملک مالوه خرامیدند باجی راؤ دو
فوج کرد فوجی بسرداری بیلاجادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد و امیر الامرا بر رغم اعتماد الدوله طرح صلح
انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که صوبه داری
مالوه از تغیر خودش بباجی راؤ مقرر شود و متواتر عرایض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت امیر الامرا
می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری مالوه بباجی راؤ
تفویض یافت و اسلام دران صوبه حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین و مائه و الف باجی راؤ با
فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راؤ بعد
تاراج ملک بداور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید بیلاجادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید نزدیکی
اکبرآباد رسیده بود در آویزد و بیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلاجی گریخته آب جمن را گذشته خود را پیش باجی راؤ رساند اکثر مردم

رود راب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس با سپری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر روده روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکه بادشاه که از غرور جوانی بالمعدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت برآمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبر آباد آواره شد و امیر الامرا هم
دست از تعاقب برداشت و در سنه ۱۱۵ خمسین و مائة و الف نواب اصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن برجناح استعجال استقبال کرده در سواد بهوپال مکرر او برشهارده داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد نادر شاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته رو بخود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب در سواد بهوپال بمجاز به
باجی راو رکو بهونسله که مکاسدار صوبه برار و از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعتخان اله آباد را
که از جانب نواب بنظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائة و الف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی راو جاگیران منصب داران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب اصفجاه متقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف باجی راو قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت غلام
نگونسار کفر را برافراز د و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با جمعی
که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب یونه خراشش نماید غنیم را زده زده در پای گنگ را
عبور نمود از بست و هشتم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کره اثیر همچنان داشت
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام خیره دستی
مینمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار هندیه بسجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه منعلو بانه رخت اجل بطرف

مالوه کشید و کنار نربدا رسید دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة والف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان داخل
برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیم شوخی
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهوراجه که در سنه ثلث و ستین و مائة والف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیو راؤ عرف بادو برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام
شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهونسله برمیداشتند بعد سپری شدن ساهوراجه
خلیع العذار شده کسی را بجای ساهوراجه بر مسند راج ننشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهٹه را منقاد بلکه معطل ساختند زنار و نمشکار را روز بازار پدید
آمد چیتی خواران ملک را چت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ؎ جی پور را ممالک
فغفور داده اند ✤ مهراج را بمسند خان برنشانده اند ✤ تا خود چه دیده اند که جیپال هند را ✤
ترکان ببادشاهی خاور نشانده اند ✤ تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رساندند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیرهم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدا تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة والف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمهٔ خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة والف بنواب آصفجاه مفوض شد امراء حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه

ابتدای تسلط غنیم بر گجرات

باسخاطر نواب آصفجاہ مقدم داشتہ حیدر قلیخان را صوبۂ او یعنی گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان گجرات
رفتہ عملی کرد کہ مثل آن در ہیچ عصر نشان نمیدہند و چندان اقتدار ہم رسانید کہ آثار یغی بظہور آورد لہذا
صوبہ داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاہ مقرر شد و نواب آصفجاہ نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود در سنہ ست و ثلثین و مائۃ و الف صوبہ داری گجرات از تغیر نواب آصفجاہ بمبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت بہ شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان برجوز
پیچید اما بعلت بیسامانی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات برآمد در موضع دہدا اقامت
کرد و کنتا نامی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراہم آوردہ بر سر گجرات رفت
شجاعت خان ہم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانہ زد و شجاعت خان نقد ہستی در باخت رستم علیخان
برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنید اسباب محاربہ با حامد خان سامان
نمود و بیلاجی کایکوار را کہ از سرداران مرہٹہ بود و در حدود سورت ہنگامہ آرائی داشت با خود رفیق
ساختہ با جمعیت قریب بست ہزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا کہ آن ہم قریب
بست ہزار میشد از احمد آباد کوچیدہ کنار دریای مہی تلاقی فریقین رو نمود بیلاجی کایکوار اگرچہ در ظاہر ہمراہ
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لہذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع ہنگامۂ حامد خان در سنہ ثمان و ثلثین و مائۃ و الف از
دار الخلافہ جانب گجرات نہضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربۂ او از گجرات برآمد ہر چند مبارز الملک
بنصائح تعلم آورد و نواب آصفجاہ ہم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت چون
حامد خان مرد لاابالی بود مفید نیفتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الہ یار بلگرامی بخشی و سر فوج مبارز الملک
از راہ دیگر داخل قلعۂ احمد آباد شدہ شہر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشتہ
بدکن نزد نواب آصفجاہ رفت و بعد ازان غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفتہ رفتہ عمل بادشاہی
بالکلیہ برجا و بست و ظلمت کفر تمام صوبہ را فرو گرفت و در سنہ خمس و خمسین و مائۃ و الف غنیم در بنگالہ ہم دخل کرد سررشتۂ
این واقعہ چنین ست کہ سیزدہم ذی حجہ سنہ احدی و خمسین و مائۃ و الف شجاع الدولہ ناظم بنگالہ رخت زندگانی
از جہان فانی بر بست پسرش سرفراز خان نائب مناب شد اما بہ سبب خجل طبیعت کہ منافی ریاست است اکثر سپاہ را از طرف

فصل ۱۲ بخشی نعم

کرداله وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه پٹنه میپرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اڈیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب از دستانی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رکو بهونسله مکاسدار صوبه برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رکو فوجی سنگین به سرداری باسکر پنڈت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده
از رفقاء او بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبانید و باسکر پنڈت و علی قراول را بالبست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمه خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده
رو بفرار نهاد رکو و میر حبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبه کنک را بتصرف خود آوردند و هر سال
فوج بتاخت و تاراج بنگاله میفرستادند تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رکو مقرر کرد
و ملک را از خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهٹه عموماً
و براهمه دکن خصوصاً طرفه نیتی دارند هر جا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
خود میکشند و زمینداری راجها تا بحدی که زمینداری مردم خبر مثل مقدم و پنواری نمیگذارند
و بانواع بیداد اساس وارثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین براهمه کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رساننده مسلمانان و هندوست برات اصناف خلایق
بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت این
قوم باید دید که بالاجی بآن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشت نان باجره و جوار میخورد و
با نان گندم خوش نداشت و بباد نجان خام و بانبه خام و کرسنه سبز خام تنقل میکرد حال سایر الناس برین قیاس
باید کرد و چون اصل پیشه براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را ببراهمه باید داد طبیعت
اینقوم نسلاً بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا باوصف حصول مرتبه سلطنت
و امارت بوی گدائی از طینت نمیرود و هر محتاجیکه بحکام و متصدیان براهمه رجوع میکند نظر اینها باوجود تمول عظیم همین که برای

ف ذکر مناقب این گروه تازه

ماچه آورده است و هرچه دارد تا بحدیکه دستار و پای افزار او را کشیده میگیرند و بر آمد کار او را حواله عالم بالا میکنند خوب
گفته کسیکه گفته ؎ بدست خلق عالم کاسه دریوزه می بینم ٭ گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را ٭ و سبب خشکی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با این دال عملی از
اردغن که آنرا در هندی بگهار بکاف فارسی میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که یبوست آن رفع
سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زردچوبه هم در هر ماکول داخل
میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین نطفه اینها پشت در پشت از دال تور بی روغن یا کم روغن و مرچ
سرخ و حلتیت و زردچوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و ملایمت و حسن خلق اصلاً گرد طبیعت نگردیده و درین ده بیست سال که قدم اینها
بسرزمین هندوستان رسیده برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند پیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان نبود حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که بامیه که سابق مذکور شد آن را بزبان دکنی بتدی میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و فتح
سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مٹر و در دکنی بتانه نامند
صاحب تحفة المؤمنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن
را مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بضم تا
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت
عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن
سرخ میشود در شدت حدت و حراقت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زردچوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
و از مختصات غنیم این است که در دفاتر و استاد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط مرهٹی و ابتدا تاریخ ایشان از
آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة و الف است
مطابق است سبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جد اعلای مرهٹه در عهد فاروق رضی الله عنه

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت اکنون مرمطلب دیگر تاریخ نامهای پادشاهان افغان میکند که از ابتداء ایجاد عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جهان بهند کشیده اند و با آرایان این مملکت پیچیده لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دینوی بر سر ملک و مال درمیان بود عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بتقلید آتش پرست اند ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون میلاد نبوی آتشکده فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فروگرفت و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام بیازوی همت بتخانهای هندرا برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد بالکه فوج غنیم بیشتر از اذل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند سبب غلبه غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت برخود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه رسد غله و کاه خریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند اگر ایشان هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است با اراذل کجا میباشد و قفهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابات اعمن مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت بخطاب جد خود سرمایه نامور ی اند وخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائته و الف از فردوس آرامگاه رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلاف خود فیروز جنگ تفویض نمود

و بعد رحلت نواب آصف جاہ در عصر احمد شاہ منصب امیر الامرائی بسادات بارہ تحان قرار گرفت و بعد چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات بارہ تحان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شہادت نواب نظام الدولہ ناصر جنگ امیر الامرا ہوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنا بر بعضی وجوہ اول راضی نبودند آخر راضی شدند نوعیکہ در ترجمۂ صفدر جنگ رقم الیضاح خواہد یافت امیر الامرا سوم رجب سنہ خمس وستین و مائۃ والف از احمد شاہ بخلعت حکومت دکن قامت مباہات آراست و در عین موسم برشگال جانب دکن قطرہ زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیومین مسلط بود ہولکر مرہٹہ را کہ با فوج سنگین در نواحی دہلی بود در رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعدہ سال مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک کہ در حیدر آباد بود بقصد مقابلہ مسافتی نوردید غنیم قابو یافتہ از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالتہ از توابع اورنگ آباد و غیرہا استدعا نمود امیر الامرا چون نو آمدہ ناواقف بود و کار عمدہ مقابلہ با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرہا بمہر خود حوالۂ غنیم نمود و ہمچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفتہ بود کہ ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد ہفتہ رود از داخل شدن اورنگ آباد ہفتم ذی الحجہ آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات در گذشت و رفقا را کہ سچہ توقعات سبیل رفاقت پیمودہ بودند ہمہ در چاہ یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینۂ خاطر و بدرقۂ سلامت راہ معاینہ نمودہ قرار دادند کہ پیش پیش صفدر خود نگاہداشتہ از اورنگ آباد بدہلی برند آخر ہمچنان کردند و چون نبات النعش در سکاب نعش راہی طی کردہ بدہلی رسیدند در انجا لاش را بزمین سپردند +

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاہ غفران پناہ و دخترزادہ وزیر الممالک اعتماد الدولہ قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شہاب الدین است او ہم بخطاب موروثی غازی الدین خان بہادر فیروز جنگ نامور ی دارد وقتیکہ پدرش امیر الامرا در دکن رفتہ بمرگ مفاجات در گذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافہ عماد الملک بخانہ وزیر الممالک صفدر جنگ رفتہ نشست و ہشتم ثانی را بجای رساند کہ صفدر جنگ بر سر ترحم آمد امیر الامرائی ارثی را از تمشاہ بادہا نید اگر خراین نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست کہ صفدر جنگ را بہم زند شش ماہ با او جنگید تفصیل آن در ترجمۂ صفدر جنگ خواہد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور ہولکر را

را از مالوه وجی آپا را از ناگود به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و هر سه باتفاق بر سر سورجمل جاٹ رفتند و برت پور و کمیر و دیگ را که هر سه
از قلاع حصینهٔ ملک جاٹ است محاصره نمودند و چون عمده اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استدعاء اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر دور عماد الملک شد با شما مراعات
چنین و چنان بعمل می آمد با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب داسنه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمده بتاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی
و جواگیر منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه بر انگیخت درین ضمن سورجمل جاٹ که از دست
اهل محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم
و نسق انتربید و در باطن برای کمک جاٹ از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر ناکرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب چند بان سرداد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فرار هم ننمودند و الا خرابیها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و بادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس

واحمال واثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه برگرفتند واز طفلی و ناتجربگی و بی حیثیتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمد بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه دختر
محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی به اسیری در آمدند
هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاهداشت، اما خاک برسر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برآئی
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت وسورجمل خود بخود از کسوف محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امراء حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش دهانید روزی که وزارت گرفت صبح
خلعت پوشیده وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین ومائة والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از وزائیده بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد محققی نماند که در سنه احدی وستین ومائة والف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عائد شد.
چنانچه در واقعات شاه دُرّانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را بنور کی برداشته از راه هانسی وحصار روانهٔ لاهور گردیده به لودیانه رسیده حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار وعباد الله خان کشمیری مدار المهام شبانه شب بلاهور
که از انجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
وخواجه سرایان را در حرم شریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند واز
عمارت برآوردند در خیمه جا دادند بیگم زن تغلبای عماد الملک است ونیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود، چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد واز قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی وحصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال بست کرده بدهلی علم افراز شد عماد الملک که سروسامانی ندانست جز افتیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهانخان را بتسخیر قلعجات سوجمل جاٹ
تعیین کرد عماد الملک همراه جهانخان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید و چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که تورهٔ از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بمعرض وصول درآورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نمود عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود و از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنؤ برآمده خود را در میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل باقراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان رهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هفتم شوال سنه سبعین
و مائة و الف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی
بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بپادشاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقربی با شاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناتهه راو برادر اصیانی
بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ و رهکله درمیان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بنا صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور بوریا و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت بتمامها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
که و میدانست که اینها با شاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبهٔ نجیب الدوله برد
نامیخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الاخر روز پنجشنبه سنه ثلث
و سبعین و مائه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کامبخش بن خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بر طبق طلب دتا بکمک در شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله دران نواحی افگند دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که باهم کشتی میگیرند زور آور کم زور را به نیروی بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جاٹ رفت
و از انوقت تا زمان حال نزد سورجمل جاٹ نشسته است سورجمل بقدر خدمتی بتقدیم میرساند

ذکر نواب نظام الدوله

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه واسطة العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته درینجا رخسار صفحهٔ
بخیال اجمال آرایش میباید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه و الف به شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که بیضهٔ غرور
در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از جهد
او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلو ریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه بشقهٔ
ناسخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سراز اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا بندر بلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر دماغ استعجال رسید بست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث وستین و مائة والف معرکهٔ قتال آراست نسایم فتح و نصرت بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در ارکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین لیسان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک مایل کمر و غا بستند و باتفاق نصارای بلچری شب هفتدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع وستین و مائة والف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگماشت ازعوان
زار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را برده بحضرهٔ شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مولف گوید سه نواب عدل گستر عالیجناب رفت +
فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت + در هفدهم ز ماه محرم شهید شد بتاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت +
بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از بلچری قصد حیدرآباد
کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله اماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
مادهٔ نفاق ریخت روز یکه سرزمین لکرت پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
و سرداران طرفین مظفر جنگ و همتخان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکقلم
قاتلان خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
سلک نظم کشیده بی تقدم است هر گاه مشق سخن رو بروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح میگرفت
و اگر غائبانه میگفت سر بمهر خود نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده سر بمهر خود میفرستاد و بعد ازان بمردم
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعار یکه پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد ازان دماغ یاری نداد شبی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا رکاب مثل
صمصام الدوله شاهنواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسویخان جرأت اورنگ آبادی و
رضوی سخان داماد موسویخان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است
و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم
حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود
جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق
تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شمار سین است گفتم میرزا صائب
از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ؎ یک ره برآر از آستین دست نگارین
در چمن ؎ تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل ؎ نواب عجب بشاشتی کرد و پرسید
را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر بزنجیل
است حسرت که درخت بتحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باینمعنی تصریح میکند و
میگوید ؎ سرو از صبا گردد چمان تا چون قدت باشد روان ؎ هر چند نخرامد بان سرو
خرامان کی رسد ؎ و در عربی غض میاس و شجر میاد بسیار است و میاس و میاد هر دو
بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این

چند بیت از آنجا برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر بگرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیم شگوفه شاخ چو افشاند میوه یافت	وله	دست کرم نوید ثمر میدهد مرا
رنگ زرد م مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من سیر گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه امروز است مارا زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

در یکنفس چو صبح بتاراج رفته ایم — ولله — دریافتیم چاشنی نوشخند را
با همه یکسان بود آمیزش روشندلان — ولله — برخورد آئینه بریک وجه رشت و خوب را
چشم عاشق را بنا شد احتیاج توتیا — ولله — بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تا لخرویی را نداق حنظل دوزخ بود — ولله — رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را
دیدتا آن جان جان آئینه را — ولله — داد عمر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست — ولله — سازم از زنگی نهان آئینه را
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را — ولله — که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
ناسبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم — ولله — همچو بوی می برآیداز خم افلاطون ما
ناصحا از ممنوئی بال کبوتر فارغم — ولله — می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا
اگر تنم بنا شد دل منور زیر خاکش کن — ولله — بنا شد در شبستان غزنی فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری — ولله — گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دیدنی در پنجره — ولله — امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکارها
چه قدرها نمود دلسوزی — ولله — داغ عشق تو قدردان من است
آمدی دیوانه از صحرا به شهر — ولله — رنگ سنگ کودکان جلدی لئیست
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان — ولله — داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست — ولله — آبستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است — ولله — آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در ره خوابیدهٔ غفلت ز مینگیرم نمود — ولله — همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
نکرده آهن خود را جدا از خاک سیاه — ولله — امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصحا از بس بود مخمور نگاه مست او — ولله — جای صندل لای می بر جبههٔ مالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت — ولله — عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
به سیل هیچ میسر نه شد بحر خجلت — ولله — هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را — ولله — صفحهٔ دل در خور زنگار نیست +

مے کند سحر در علاج دلم	ولہ	نرگس یار گرچہ بیمار است
موسم سیر لیست میباید عصا	ولہ	دست ما و گردن مینا خوش است
ابرہا امسال پرستانہ رفتار آمدہ است	ولہ	از شگوفہ شاخہا آشفتہ دستار آمدہ است
فرمان بوسہ گرچہ ز خطش گرفتہ ام	ولہ	حکم جدید از لب خندانم آرزوست
دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست	ولہ	شانهٔ زلف ال دست دعای سحر است
بوستان پر اجرا آزردہ خاطر میشود	ولہ	عندلیب نازفکر آشیان برخاستہ است
خانقاہ و مسجد و بتخانہ را کردیم سیر	ولہ	ہیچ جا کیفیتے چون خانهٔ خمار نیست
کے بود دربار ہر تاجر متاع خویش قماش	ولہ	آنکہ یوسف میفروشد شد نکاروانے دیگر است
خامشان را نیست ناصر احتیاج عرض حال	ولہ	گریهٔ طفل بیزبان ترجمانے دیگر است
بوسہ گر از لب شکرفشان خود بداد	ولہ	صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است
نیست در ہیچ سری خواہش سودا در تو	ولہ	این زمان ہم بجہان یوسف و بازاری ہست
ضعفا را بتجارت نتوانکرد نظر	ولہ	دفتر حسن بہ شیرازہ زموی کمر است
تنگے جانکند تنگ دل روشن را	ولہ	سنگ خلوتکدهٔ خاص برای تر است
ابرو بہ غمزہ شمشیر فسان گم کردہ است	ولہ	نرگس بعشوہ کنک ترجمان گم کردہ است
در محفل سپہر ندیدیم امتیاز	ولہ	بر آفتاب و ماہ زحل را تقدم است
نتوان شکوہ ز بیداد نگاہش کردن	ولہ	چشم بادامی او مہر دہن ساختہ اند
آہی ز گشت از دل مجروح ما بلند	ولہ	از چینی شکستہ نگردد صدا بلند
بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر	ولہ	مدرک سبکے کہ شود از ہوا بلند
مرا شوق نظر بازی است با محبوب مجنونی	ولہ	کہ گر از دور چشمی وا کنم ابرو بگرداند
سر بجیب فکر آوردن بہشتی بودہ است	ولہ	غنچہ خسپان باغہا در خوشتن پیدا کنند
ہر کہ دعوای خبون از خام عقلی میکند	ولہ	در دو روزش طفلہا در کوچہ ہا رسوا کنند
بر دل شکنی صرف بود ہمت خوبان	ولہ	این سنگدلان در صدد شیشہ گران اند
تلمن بدختر زرمیل موسم پیرے	ولہ	کہ وقت کار ہمان موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر مرگِ دشمن شادمانی می کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصحا کسی که معترف سهو خود نه شد	وله	فرزند خاص حضرتِ آدم نمی شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	بزخم دلِ ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاشِ جدائی	..	بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سیاه رد		بجائی ستاند بجا میرساند
جانبِ شعلهٔ آتش نظری باید کرد	وله	سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیدهٔ تیز زبانان چون شمع	وله	کشتهٔ تیغ زبان مے باشند
مرا اگر رخ زردی لبانِ زر بخشند	وله	ازان خوش است که زر را سپر نبخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر در یا دل بدستِ گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از روسای نوائب آرکاٹ باو پیوسته بگرفتن آرکاٹ تحریص نمود مظفر جنگ رو بآرکاٹ آورد و در آنجا جمع غفیری از نصارای فرانسس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گویا موئی که از وقت نواب آصف جاه ناظم آرکاٹ بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائته و الف دولاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلادت افشرده ساعتی موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابقا بعرض بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رکناتهه داس مخاطب بساخت و این رام داس بر همن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

وزیر اعظم مظفر جنگ

نظام الدوله داخل بود وچندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد وجهد بسیار بعمل آورد
وزنار محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ اورا باین رتبه رسانید وبا افاغنه پلیچری رفت
وکپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد وجمعی از سپاه نضاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد وبر سر
آرکات عبور کرده در ملک افاغنه درآمد ونیرنگی قدرت درمیان مظفر جنگ وافاغنه اختلاف
انداخت روزیکه سرزمین لکربت بلی مخیم شدند ناخوشی پنهان گل کرد وعاید بر خاش گشت از
یکطرف مظفر جنگ ونضاری وازطرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند
همت خان ودیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند وکار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ
چشم رسید آخر شد واین سانحه هفتدهم ربیع الاول سنه اربع وستین ومائته والف بعالم ظهور
آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت وتهذیب المنطق ازبر کرده بود وباشعر اصلا مناسبتی نداشت
درایام ریاست اوکه دوماه بیش نبود قریب بست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی مستدعی
دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید
وتصدیق اوکه بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد واستسقای او شفا نمی یافت ودرایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد ورکن الدوله ناظم آنجا پا تر ده لک روپیه داده آفت
او را دفع ساخت واین رکن الدوله از اعاظم امرا نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین ومائته والف بجوار رحمت آسود +

مظفر جنگ اول کسی است که نضاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نضاری
در نیادر خود بودند یا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نضارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت وبعد قتل مظفر جنگ نضاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند وسیکاکل وراجپوتری ودیگر مواضع را
در جاگیر خود گرفتند وطرفه اقتداری بهم رسانند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی
سرکردهٔ نضاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت وحیدر جنگ صاحب
اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز وفرانسیس همیشه باهم انجیل عداوت تلاوت
میکنند وبنا در هر دو فرقه باهم قریب واقع است نضارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

شاهی بهم رسید که آلو آلو را دیده رنگ میگیرد و بعض ملک ارکات را متصرف آوردند و نیز پرتگاله مسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه والف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکنده قاعاً صفصفاً
ساختند و سیکاکل و راجپوری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصاری فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشگال در انجا گذرانید یازدهم ذی الحجه سنه اربع وستین و مائه والف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از انجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس وستین و مائه والف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه دو زخ ساختند درین محاربات فرنگیان با تشخانه
خود دو دو از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکده آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش خسوف بود برهنه سر و پا برهنه پشت سوار شده فرار را وسیله نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا به غنیمت اسلامیان درآمد اما به سبب نفاق خانه برانداز انجام
اینهمه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شد مردم سپاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس وستین و مائه والف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب الطلب اورنگ الدوله و صمصام الدوله بقلعه
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و وکالت مطلق بر کن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلوتهی کرده بکرملا نزد جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا با تفاق
هولکر مرهٹه بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد و قتیکه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
استمیاز یافت وچون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفده روز چه خرابیها که روندادغنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنکمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت اسلام
را ازین امکنه برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا
از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بودسند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد ازان رکن الدوله از کرملا برآمده با امیر الممالک پیوست و برو کالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد وچون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
وچهاردهم صفر سنه سبع وستین ومائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود تدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاهداشت که اصلا بر
بشورش برنداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی
و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
وستین ومائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دلخانیده هرکدام را بصوبه خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر ببرهان الملک مخاطب گردید و تاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
ومائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
وچون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی رائو باراده پرخاش در سوا اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بجرات
اورنگ آباد گذاشت وخود با برهان الملک جنگ کنان تا سنند کهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه تقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سنند کهیر به اورنگ آباد تشریف آورد حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که باوصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نخواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر
سیاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله
را مقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانه صوبه داری
حیدر آباد بحیدر آباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان برای جولان گاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب با استوا سنه احدی
وسبعین ومائه والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ اگرفته ذبح کردند و نواب
آصف جاه برابیی سوار شد از لشکر تنها برآمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جرائتی نمود که کارنامهٔ رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از مذبوح کشتن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
به سیر لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمدة الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جزاد قهر حیدر جنگ بود را از نواب آصفجاه

جدا کرده بود در ینوقت بنواب پیوست نواب آصفجاه سیزدهم رمضان مذکور سوار برهان پور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار واسطه صلح امیر الامرا حسین علیخان و نظیم لقرار جوتمه شش تره
در ینوقت از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی چند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور بیرار رفت و در قصبهٔ
باسم که از قصبات عظیم آرا ست چهاونی کرد و بعد چهاونی باجانوجی پسر رگهوبهونسله مکاتبه
برار محاربات در میان آمد او بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع غالب باربوقوع آمد آنچه
انجام کار صورت گرفت این نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه ثانی تکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد رفت هیجدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین
و مائة و الف فتنهٔ عجمی گل کرد که قلعهٔ احمد نگر پایهٔ تخت سلاطین نظام شاهیه شد اسد باد و بارد
عمارده بالاجی باد قلعه دار ساز شش کرده گرفت و تاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمد نگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تمیز نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او خلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه با
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه بتصرف خود آورد
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریه بنده بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و
هفتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد و دنیال
خامی در سر خود بخیت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کفار اصنام را رونق

بر مدین ان یطفوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره. کافرون ابراهیم خان
کاردی را که بدتر از آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اردلان
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با

خود دداشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جداشده بغنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و در نیوقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی
خواستند که از اودگیر بدهار در بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهار در بود با خود گرفته
بر سر دار الخیر پونه روند مخفی نماند که مشتیر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود هنر اینها همین که رسد غله و
کهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده نکونه یراق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتر را
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد نیز توپخانه جانب
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه مینورد یدتر توپخانه فوج اسلام باینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگفت طرفه کمر شکست اسلام بر بست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد کوچ شهادت گردید بست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر حلاوت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال
جنگیدند جنگیدند تقلبهٔ او سرده کردهی دهار در رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهار در رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند عهده برای متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی برچیندند اول فوج اسلام را ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار جمعیت اول
بغارت درآمد چشم زخمی عظیم باسلامیان رسید رفته رفته دیگر بسیاط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که آلبتن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لکه روپیه محالات حدود بیجاپور
بنیاد قلعه و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هر سول و ستاره و نیمه از حدود بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

وقلعه آسیر وقلعه بیجاپور که هرکدام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت وجاگیرات خاصه سرکار وجاگیرات
امرا ومنصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجبی بوقوع آمد جز صوبه حیدرآباد
وبعضی از صوبه برار وبعضی از صوبه بیجا وقلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه نماند
آنهم بشرکت غالبانهٔ چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد هرچند دهن
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاور ریاست اسلام یکقلم
از قلمرو دکن برخیزد وچون آغاز این دهن رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت ؎ کافر دشمن اسلام گرفت + حصن بسیار حصینی زفن +
سال تاریخ رقم کرد خرد + رفت احمدنگر وملک دکن + بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله ایستادگی
کرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ پیهم طلبید که قلعه را موافق قرار دادی که با ما
درمیان آمده تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد ؎ گرفتند کفار احمدنگر را + دگر دولت آباد حصن علم رفت
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی + چنین زد رقم دولت آباد هم رفت + درینمقام بیان اینکه دولت آباد
درچه وقت وبچه نهج بتصرف اسلامیان درآمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
سلطان علاء الدین برادرزاده وداماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش ازان که
بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجه دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع
وتسعین وستمائة با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
رهگرای دکن شد ومسافت دور ودراز طی کرده بایلچپونه رسید از آنجا بیلغارخانه شتافت
رامدیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود جمعی را که دران وقت حاضر بودند بمقابله ومدافعه
فرستاد دو گروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
را ندیده بودند وتیراندازی وقزاقی بهادران اسلام مشاهده ننمودند تاب حملهٔ اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا نه ایستادند رامدیو این حالت معائنه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جلوریز بشهر دیوگیر آمده برهمنان ومتمولان آنجا را دستگیر ساخته صد وپنجاه من طلا

درینمقام بیان آنکه دولت آباد درچه وقت وبچه نهج بتصرف اسلامیان درآمده بود

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور اینقدر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سد راه شدیم فائده نبخشید فرداست که پونه زرق آتش نی زنهار
میشود و سکان پونه هم پیش رگناتهه راو آمده فریاد برآوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگناتهه راو و مادهو راو سفیران را فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة والف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درانی بر بلوه ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچیده جانب پنج محله
محالات راجه رامچندر خرامید و در پاداش حرکت لغوی که از وقوع آمد ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشگال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة والف با راه
چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة والف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ خدیو دکن روح والای او +
بپرواز از دام محنت شده + رقم کرد تاریخ فوتش ذکا + امیر الممالک بجنت شده +
نواب آصف جاه ثانی بعد از آن که قلعه بیدر را دائرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرائش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است خچر بندی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته سخنوری که عنقریب گذارش یافت رگناتهه راو و مادهو راو
را بدار الحرب پونه چهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان مادهو راو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو برین معنی اطلاع یافته سیوم صفر
سنه ست و سبعین و مائة والف جریده با سواران معدود از پونه برآمده راه ناسک گرفت محمد مراد خان

بهادر اورنگ ابادی که از عمدهٔ نوکران اصفجاه ثانی است و باشتمالت غنیم از نواب نامور بود در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر شنیده برآمدن گهناته را شنیده چهار دهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد روانه ناسک
بار گهناته را بر خود در گناته را که کمال هسیامانی و سرانجامی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر را در حق خود مغتنم شمرده باغزا
تمام پیش آمد سران غنیم از زفافت محمد مراد خان معاینه کردند که نواب آصفجاه جانب گهناته راوست اکثر آن ها برگردیدند
و در زفافت مادهو راؤ تنها دن درزیدند بنابران جمعیتی شایسته بار گهناته را فراهم آمد و از اورنگ آباد به احمد نگر
شافت مادهو راؤ هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمد نگر بست و پنجم ربیع الاخر سال
حال ستیز در داد مادهو راؤ شکست یافته از میدان کنار گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
پیش عم خود رگناتهه راؤ رسانیدند نواب آصفجاه بکمک رگناتهه راو از بید برآمد قریب ناورگاوده
رسیده بود که اینجا منافشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بیدگانو رسید رگناتهه راو
هم آنجا شافته در نخستین عشرهٔ جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات ها و ضیافتها بعمل آمد
رگناتهه راؤ ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت بنواب
آصفجاه گذرانید و اسناد مترتب کرده بوکلا رسرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن
تردد محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب دنت نتوانست دید پیش ازان که
عمل و دخل در ملک قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصفجاه را بران داشت
که رگناتهه راؤ را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهوبهونسله مکاسدار برار را تطمیع این که
ترا بجای رگناتهه راو قائم میکنم طلبید ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
پسر ششمین نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم گریخته پیش
شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجهٔ تادیب
رگناتهه راو شد رگناتهه را و طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل
شیوهٔ غنیم است اختیار کرد و با سی هزار سوار بر اورنگ آباد آمد در سواد غربی شهر نازل شد
وزر معتد به از شهریان طلب کرد مومن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته
را بر همت خان بهادر کوتوال شهر برادر اعیانی محمد مراد خان بهادر رودیگر معتمد بار و مزم شهر تقسیم نمود

وچند من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از انها گرفت و دویست و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصه
رام دیو بدست آورد و نیز بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر انزا فرستاده بالسحاح تمام پیغام صلح کرد
و مایه الصلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوته باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمع
اساری را از قید نجات داده روز دیگر بست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از یکهم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک
نائب کافور را که عمده ترین امرا حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت اباد رسید رامدیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پیش خود شاکهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر زندان و تحف و هدایا از قلعه بر آمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر بالبیاری
از ممالک قدیم سر افراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است با نعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل و خصت انصراف ارزانی داشت
رامدیو بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جاده اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر
بتسخیر ورنگل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت مهمات او بعمل آورد ملک نائب بعد فتح ورنگل لدر دیو نام راجه آنجا را
امان داده بمشکیش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب
را بتسخیر دهور سمندر از نبا در دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی نبا بر دیگر
لشکر عظیم روانه کرد چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش
قائم مقام گردیده چون پسر را با خلاص پدر نیافت نبا بر احتیاط فوجی را در چالنه باز داشته پیشتر تاخت

وبعد سه ماه به بنادر مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرد و یلان دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
ونقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الٰهی است بدست آورده قرین سلامت بجالیه
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک اگه اسیر کرده آورده بود یکقلم سر داد و از راه
سلطانپور و تدربار در سنه احدی عشر وسبعمائه بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت و سیصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانیدند و بعد چند روز بعرض سلطان رسانیدند که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید
پسر رامدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه درآیدی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه مهابنخان یکی از امرا رصاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه
سنه اثنین واربعین والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت وازان عصر قلعه داران سلاطین
تیموریه هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا

از دست ایمانیان بتصرف اونانیان رفت تلک الایام تداولها بین الناس در وقت راجه دیوگیر
حصار در بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ اتراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دارالامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنابر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که علنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را تسلیم کنان
علنیم نمود و قلعه ارک بیجاپور از انینه یوسف عادلشاه مبدء طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در آواخر مائهٔ تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثهٔ او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع وتسعین والف
این قلعه را از سکندر خدمهٔ طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و ازان وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجائی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته در
قبضهٔ زنارداران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه دار اسیر بنابر جمعیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر بازار زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگیده قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رساند دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائة والف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید ؎ در شاه اسلام کافر گرفت +
برین شکل فرمان تقدیر رفت + دبیر خرد سال تاریخ او + رقم زد عجب حصن آسیر رفت
قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چراننده را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن
داشتند و برای حفظ مویشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
چون نوبت بآسا اهیر رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی والی برهانپور
که در سنه احدی و ثمانمائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بکلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیر خان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون
ڈولیها به قلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولی ها بدر جسته و شمشیرها از غلاف بر آورده متوجه
خانهٔ آسا شدند قضارا آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند برای مبارکباد
قدوم می آمدند دوچار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته بر آمدند نصیر خان
این خبر شنیده از جائی که بود بر جناح استعجال خود را بآسیر رسانید و مجدداً بتعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر بادشاه
در سنه تسع والف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان در آمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت دماغ یادو را در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که بتدارک شکست دتّا پردارد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد و قائد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی
بنام باوو لکن هرچه بود باوو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی وسواس راو
و باوو و سرداران نامی بمعرض تلف در آمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع
و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناتهه راو عائد شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة و الف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در انجا
چهاونی شده بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناتهه راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گڈه ایمانیان و اوثانیان نزدیک بهم رسیدند
تا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از انجا نهضت
نموده و غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثناء راه تونکه را که شهریست بر لب
دریای گنگ دکن مشتمل بر بتخانهٔ معتبری و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در انجا طرح انداخته
سوخته و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم با این حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک پسر ششمین نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که عمده سردار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته به لشکر غنیم پیوستند و کاریکه نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قصه غنیم پلهٔ اسلامیان را سبک پنداشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیرهٔ توپخانه خود بر آمده دست بجنگ کوته یراق

وبانتظار کمک نواب آصفجاه باغنیم بلطائف الحیل گذرانیدن گناهه را و اینمعنی دریافته گرفتن شهر
تصمیم نموده و نزد بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان بهمان حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد و غارتیان همراهی رو بر آبادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست
تاراج دراز کردند گناهه را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او
نزد بانهای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کس بر آمدند و تخته های
دروازه را که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر
و میر زا محمد باقر خان و تماشائیان شهر ببارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناهه را رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگناهه را و
دست حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بکلانه کشید لست و ششم شعبان مذکور موکب آصفجاهی
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمد کرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسید سد راه گشت غنیم از انطرف برگشته واز
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و در اینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب اورجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن
از کتل احمد نگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که تاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند
خود بدو کروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته تقلاع و امکنهٔ قلعه فته بودند

✤ فاصبحوا لا یری الا مساکنهم ✤ مردم پلهٔ لشکر اسلام یکقلم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در تهیب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فروگذاشت نکردند
سبحان الله در عهد بالاجی و باو و از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که سر بگاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعه اینها بیغما در آمد و عمارات آنی که بصرف مبالغ

لکوک ساخته بودند و قود آتش غضب الهی گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ست آصفجاه دوم سلیمان اعلام
آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شنو ز شعلهٔ طبع ذکا + آتش زد پونه را سپاه اسلام +
رگناتهه راو بحیدرآباد در مه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد گذرانید
شجاع الدوله بهادر دلخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاهداشته بندوبست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده بضرب توپ و تفنگ و نیز یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایان سپاه را تحفهٔ آتش جهنم ساختند از انجا هم رگناتهه راو
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت و بعد ازین
هم مکرر میگذرد تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد +

ذکر نواب برهان الملک

نواب برهان الملک سعادتخان نیشاپوری از اعاظم امراء فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل
وارد هند شد دران عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او دران صوبه خوب نه نشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروه وثقای ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوهٔ سرکشی علم روزگار
اند و شاید از ابتداء ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه را بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند دران
صوبه نشاند و اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ اله آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کڑه مانکپور و کوڑه
جهان آباد وغیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبهٔ
اوده بحضور طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
چهارم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف بیمنت بمعسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
انوار سعادت اقتباس نمود در همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخته

چند کس را دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این حرف بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی گل کرده منجر بمرض شفافلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیمشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد بهر کیف
برهان الملک با چهارصد پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
درین همه محاربات که نفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزادهٔ برهان الملک باشد مست بود جانب فیل سواری
برهان الملک دویده او را در پیش انداخته بلشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کچک
زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شفافلوس علاوه شاه
او را بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در
قلعهٔ بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شاهجهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرموده شاه را سر راه میکرد لکن از استیلا وجع شقاقلوس بیطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب عید قربان قبیل نفس برآوردن صبح نفس او از یکبارگی برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب آصفجاه آمد با عانت خدام قیام نمود و همینی برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیخان واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید ؎ دور از تو سپهر وارگون میگردد + بنگر که زمانه بیتو چون میگردد + رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست + با قامت خم همیشه خون میگردد +

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک رشید و دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سر تابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة و الف بحکم بادشاه برای کمک اله وردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرثیهٔ قافیهٔ اورنگ ساخته بود بعظیم آباد پٹنه رفت و در جلدوی آن قلعه را هتاس و قلعهٔ چنارگڈھ از حضور خلافت مرحمت گردید اله وردیخان از آمدن صفدر جنگ بصوبهٔ خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر نه ماه از پٹنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمدة الملک امیر خان خلف میر سران امیر خان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بست و دو سال بنظم کابل پرداخته در سنه تسع و مائة و الف ودیعت حیات سپرد دخل عجبی در مزاج فردوس آرامگاه پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور میباشد بودن او نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده در میدان نلپت مضرب خیام ساختند بالفرور بادشاه عمدة الملک را در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه و وزیر الممالک از نلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را به سرانجام میرسانیدند اتفاقا نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۱۱۵۳ ثلث وخمسین ومائة والف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید ودر سنه ۱۱۵۶ ست وخمسین ومائة والف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک وصفدرجنگ باهم سوء اخلاص
یکدیگر میخواندند عمدة الملک بپادشاه عرض کرده صفدرجنگ را هم بحضور خلافت طلبید
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو تفویض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدرجنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند وآن علی محمد خان از قوم روهیله وازمتوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله وبنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه ورهیله فراهم آورده تسلطی بهم رساند اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
باجمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل ومرادآباد وغیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند جنگ پیش آمد اورا
شکست داد وغنایم وتوپخانهٔ عظیم بدست آورد سر بسر دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تمارکی
بعمل نیامد وعلی محمد خان از بادشاه تا کمر از حضور باغی شد هیچکس را تخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
وصفدرجنگ انتهاض الویه بادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطان در نواحی آنوله
وبنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک وصفدرجنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل اورا غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را باعتماد الدوله واگذاشتند
وبوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد ازان هیچه رایت بادشاه
بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
واورا به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت وچون شاه درانی
در سنه احدی وستین ومائة والف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدرزد به آنوله وبنگر محالات قدیم خود شتافت ودر
همان سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید بست وسیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع وخمسین ومائة
والف عمدة الملک بدربار بادشاه مشرف شده هرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصے از نوکران نو ملازم او حمد هرے بر تهیگاه چپ زد فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانے بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از دست ؎ من از جمعیت آسودگان
خاک دلستم ✤ که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی ✤ بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ الله آباد ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدے
وستین و مائة و الف شاه درلے از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ مرخص فرمود در حوالے سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین مهره مار گنج
شهادت بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانے دست نیافته لست و بهم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه لست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برو خیم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه
در هندوستان چه بادشاهی برونق و شکوهم کردند و عرصهٔ عالم را آبیاری عدل
و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب
خرابیها رو داد و امن و آسودگے از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسلطنت تمام تر بدیلے آمده و غره
جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی سریر آرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد ذکا طالع گوید ؎ چون شاه معاودت نمود از سرهند ✤ با جمله سپاه
المنة لله شد مسلط بر هند ✤ با دولت و جاه ✤ سر برزده تاریخ سریر آرای ✤ از طبع ذکا ✤ فرمود
جلوس شاه احمد در هند ✤ از حکم آله ✤ صفدر جنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت را معطل
نداشت اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه جهار جمادی الاولی نواب آصفجاه هم داعے

حق را لبیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند
مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ؎ گشت تاریخ چون کشیدم آه ÷ موت شاه و وزیر
و آصفجاه ÷ صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان رهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برداد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده درستی
میدهد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
نکشیده او را در قلعه بدادن محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة و الف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان
افتاد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید
و فوج و توپخانه یکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان
را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از انجا بست کروه است رسید مادر
قائم خان معجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط
در آورد الا شهر فرخ آباد با دوازده موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر بر مادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را به نیابت
صوبهٔ بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده [illegible]

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بر مسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حرکتی
که با افاغنه کرد دور اندیشی را دور باش گفته زنبورخانه بشور آورد افاغنه درین فکر شدند
که نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از قنوج چند
کروه پیش برآمد دهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین ومائة والف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که آنطرف توپخانه نبود بدغا در آمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا صوبه آوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما در آمد نواب وزیر جمیع امرا حضور را همراه
گرفته و سورجمل جاٹ را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین و مائة و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درینعرصه قضیه عجیبی رو داد که هجدهم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده
ساله را بجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزادهٔ خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفنجیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

درینعرصه قضیه عجیبی رو داد

وجمعی را از سادات بلگرام که در سلک رفقاء نواب انتظام داشتند مسلح شده بسرعت هرچه تمامتر خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن بارهره رسانیدند بعون وصون الهی حویلی و ناموس و
اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
و مغلان سنگدل خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ
و قوم کنبو و شرفا محله قضاه را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت
کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام
نخورد و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای
خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در بار و پته پنهان کردند و کوها کنده اطفال را انداخته خس پوش
کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز هنگامهٔ عاشورا و
آشوب طائفهٔ کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال
و امتعه لاتحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت، انا لله و انا الیه راجعون از همان وقت
و مردم بقول مشهور که ؎ آتش سوزان نکند در سپند ٭ آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دویم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خود ها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمده در میدان
مابین قصبهٔ نیالی و قصبهٔ سهاور مقابله با فوج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با فوج سورجمل جاٹ همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل بمقدمه بود و با فوج
اسماعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیان آمد شش هفت هزار سوار افاغنه
بقتل رسید در این اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کرده دهلی بود متصل بمقدمهٔ جنگ
میکرد با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست روداد اکثری پای استقلال نفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نورالحسن خان
جماعه دار بلگرامی بکمک اسماعیل همان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نورالحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبدالنبی حیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود بهیئت قسم صفوف راشکافته خود را رسانیدند اما چون گرز غلان از طرف
هراول عام شد و صاحول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ کرد دید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نورالحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و برقندازان
همراهی عبدالنبی حیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی
پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس رسید بر قلب
افاغنه زد و هفت کس را بدست او شمشیر خود از هم گذرانید در میدان آرامید افاغنه محمد علیخان
و میر نورالحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نورالحسن خان
پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بر سلیس و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمه هر دو در سر و آزاد مسطور است درین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان زخم
تفنگ بمقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کله راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکمی سوار بود از جنبهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم نواب منصور
و با جمعی کثیر بهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد نابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام نامحرمی همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرده
محمد علیخان و میر نورالحسن خان سررشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب بهم برشکافته [illegible] تا بنات النعش سیاه پردین شوند لکن بسوای میر نورالحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید در انجا به میر نور الحسن خان
حکم شد اسباب تکمید زخم باید آورد خانمذکور حاضر کرد زخم را آتشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بست و نهم شوال ثلث و ستین و مائة والف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را
ملازمت نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده و اله آباد باید شنید احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای
تسخیر هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة والف در سواد غربی
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شده صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان
خود به اله آباد رفت بقاء الله خان و علی قلی خان غیر علی قلیخان داغستانی متخلص بواله
در قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد رهیلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشانی
است از دروازهٔ خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس
شرفا و نجبا را اسیر ساختند مگر دائره شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی
دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهٹه اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة والف از دهلی برآمده به اکبر آباد
رسید و با سورجمل جاٹ هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
سوار بر شادلخان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر وغیره بود فرستاد غنیم
دریای جمن را عبور کرده بر سر شادلخان رفته جنگ انداخت شادلخان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست لاف غنیم شد احمد خان که از بیت
چهار ماه بقلعهٔ الٰه آباد چسپیده بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته برجناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو دیده از فرخ آباد
بجسین پور که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده سورچال قائم گردید آمادهٔ
جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسد غله از آنطرف
بیقوانست رسید غنیم فرخ آباد و سئور را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الٰهی قصاص الٰه آباد
را بظهور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهٹه افتاد محاسب اندیشه در
احصار آن دست از عقد انامل باز میدارد از انجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ
برکشتیها میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روز یکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان با جمله
باجمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان بسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و اقمشهٔ وافر اس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مدار یه که شعبه ایست از کوه کمایون
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند
میر غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمه او در سرو آزاد ثبت است در همین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چهاونی در ملک افاغنه

کرد و نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و میو و فرخ آباد و فتوح تا کڑہ بہادر آباد
حوالہ نمود رفتہ رفتہ غنیم تا سوادالہ آباد کہ منتہای انتربیدست متصرف گردید آخر الامر افاغنہ در
نہایت مرتبہ عاجز آمدہ وسایط را درمیان انداختند و ہرچہ نواب وزیر خواست پذیرفتہ
نفوس خود را از ہلاکی محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مہم رونق افزای
صوبۂ اودہ گردید در ہمین ایام آمد آمد شاہ درانی از لاہور جانب دہلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاہ درانی قلندر خان را بطریق ایلچیگری پیش احمد شاہ فرستاد احمد شاہ
وامرا حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند کہ ہولکر را با خود متفق ساختہ
بہمعنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاہ درانی باید پرداخت
نواب وزیر ہولکر را بوعدہ زر خطیر ہمراہ گرفتہ در ماہ رجب سنہ خمس و ستین و مائۃ و الف خود را
بہ شاہجہان آباد رسانید جاوید خان خواجہ سرا مخاطب بنواب بہادر کہ مدار علیہ سلطنت
بود و دیگر امرا حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاہ درانی مصلح گردیدند و ہرچہ شاہ خواست
پذیرفتہ عہد و پیمان درمیان آوردہ قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در ہیچ
پیچید کہ من ہولکر را با یمای بادشاہ و ارکان حضور بوعدہ زر بسیار ہمراہ آوردم حالا مرا
ہولکر را چہ علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شہر نہ شد و بیرون شہر لب دریای جمن منخیم ساخت
در آن ایام نواب نظام الدولہ ناظم دکن تازہ بہ شہادت رسیدہ بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاہ خواہش داشت کہ صوبہ دار دکن باو مقرر شود امرا حضور
پیشکشی میطلبیدند و او سعودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافتہ بارکان حضور گفت کہ
اگر صوبہ داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود ہولکر را بقسمی کہ میدانم میفہمانم او تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرا حضور بجان راضی شدند صوبہ داری دکن را بامیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با ہولکر جانب دکن غرۂ رمضان سنہ خمسین و
ستین و مائۃ و الف داخل شہر شد ہرچند در ظاہر با نواب بہادر دارو مداری داشت لکن از
حرکات منافقانۂ او غبار خاطر می افزود در روزی نواب بہادر بخانۂ نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشارۂ احمد شاہ در ماہ ذی قعدہ سنہ خمس و ستین و مائۃ و الف او را از ہم گذرانیدند و زمام اختیار سلطنت

بقبضهٔ خود در آورد در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعماد الدوله وزیر مرحوم فتنه برپا کرد هر روز در قلعه
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر
باو مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد چند روز رخصت صوبه آورده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده بدوکر وهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده جعفر را بتوزکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سوادشاهجهان آباد ماه رجب سنه ستة وستین و مائة والف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کرد در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا بحضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار سابق صوبه اوده و الله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع وستین
ومائة والف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبه اوده رفت و در همین سال هفتم هم

ذهی آنکه با جنس طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود +

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر بمسند حکومت اله آباد استوار و مثل پدر وجد متمردان اگوشمالها داده بنظم و نسق صوبه
اوده و الله آباد پرداخت که بایه پرداخت و در سنه سبعین و مائة والف با عماد الملک مقابل
شد پیش برد نتوانست این احوال را نگارنده در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجها نزد درانیها نزد را همراه گرفته اول در انتر بیدر آمد و در پای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبه اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع اینمعنی با فوج

شاه عالم از لکهنو بقصد تسخیر صوبه اوده و الله آباد متوجه گردید و بار
جنگ سهل با قزلباشان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده بر آن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان ریاله پنج لکه روپیه معاهده قرار یافت قدری از نقد و با
بعد ازو قوعی بعد انعقاد معاهده نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی
عطف عنان نموده در جهار روز بدار السلطنه لکهنو شتافت و در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف عنقریب
فوجی از غنیم بهیئة المجموع آمده در همین مقام اول مبادی را برگرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصل پرده از روی کار برداشته مخفی نماند که قدرت بالغه الهی حصاری گرد صوبه اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از و نمیتواند رسید و مثلی گرد این حصار انگاشته که
آسیب دیوان حاشیه گرد او را نمیتوانند گزید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه
اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سر اسر عمیق
است و نیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و براین است بنا این بیت میزیبد ابیات
از خسرو دستم طرق رستن از آفات نیست ✣ گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
با الفرض اگر جائی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان
است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جائی رود و همان غرقاب هم میرسد الا و آب
بمیدد و دامن کوه کمایون که در عینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آید
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین بقصور ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل مهیانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطریق آفت لبدیار کم است القصه خدنگ مژه که تمامه انتهی بیدار معترف شمن از هجت
عدم دخل صوبه اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه در تاریخ سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رفته ببندوبست نواح دهلی
می پرداخت خواست که از بیدله در بای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رهیله خیل
آمده بعد ازان بصوبه اوده درآید باتفاق جنگ بهادر زاده خود اول همین را صوبه داده بر سر

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انتربید کنار دریای
گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم بمبدء انتربید
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را بتصرف
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمیده در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنؤ برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در شکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تا بکی از سرداران خود گوبند پنڈت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
غبار تالان برانگیزد گوبند پنڈت از ٹهاکردواره که پائین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش
زد و در فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکتی کرده بودند شد اینها در بازوی
خود زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بسرعت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پنڈت از روز عبور دریا بقرق کردن
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثناء راه فوج مرهٹه کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله پنج کروه راه رفته
بر موضع هلدوه فرود آمد هلدوه بفتح ها و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از مواضع
توابع چاندپور است در انجا خبر آمد که غنیم بر اکثر گهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همانوقت الوپ گرگوشائین و رآجندگرگوشائین که از سرداران کاب بودند به تنبیه غنیم نیک
بخت تعین شده بتعجیل ملازمان خود را با پنجهزار سوار روبیر باقر میمونی را با چهار
هزار سوار مقابله فرموده خود با چهار هزار سوار و بیست پیاده و توپها نمودند خصوص الوپ گرگوشائین
صعوبت را غنیمت دانسته گردو وحمله آنها را بجان گشت و غنایم بسیار و اسیران بیشمار بدست
آورده غلغلهٔ شکست فاحش یافته از راهی که گذشت را عبور کرده بود سر کن بر کن گریخت
و دم بهم نداد و ان دراب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن سجاع الدوله از
بلده و کوچیت و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر
رفت آنها تا بیگ کشتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم جوان پایه خود برگشت ملک و مال سنگین بدست شجاع الدوله و افاغنه باد آورد
و بنگاه و خزانه اردو آستین و هنوز صلح تا تمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع
جهانیان را برافروخت و تابهای خون گرفته صلح را بیکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقهار
خود را بر بالای غرض کرد و شجاع الدوله بطوعا به خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و ستین و مائه و الف وارد بلگرام و خیمه منه دانیل لکهنو گردیده و چون شاه درانی
بعد قتل نادر سکندره جهانوانی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده بحضور بیاورد و نظر بر اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و ترهیب اعدا میان خواهد شد نجیب الدوله از راه اناوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
بر سبی او به کذره مهدی پور من اعمال بلاده اینطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان آواخر ذی قعده سنه ثلث و ستین و مائه و الف شجاع الدوله بار
نه ار سوار بعبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بنیرا با مانی
پسر خود که در انوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بنی بهادر را که از عمده نوکران او بود
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور استقبال احمد الوده شاه و یمان در
طاریت نموده و با تیمور شاه خلف شاه درانی بملاقیه شده بعد ایمان که همانا شاه با یاد و یمان
آمد شجاع الدوله تردات شایسته بظهور آورده و مورد تحسین و آفرین شاه گردیده چنانچه

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین ومائه والف بصوبه اود مراجعت نمود وفی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و بتحصیل وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینه صوبه از لکهنو برآمده در عرض بست روز بسیدپور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت وچتر و دیگر لوازم سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمله التماس قدوم ایشان ارسال داشت بادشاه که از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد دیلی متوجه دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات ایشان از سیدپور تا دریای کرمناسه که سرحد ملک بنگاله است بپیشرفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین ومائه والف مابین سلاری سیدراجی و آب کرمناسه که باهم فاصله داده کرده دار شجاع الدوله ملازمت بادشاه ناهمیه بخت نورانی ساخت و تخت وچتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیده بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسر انجام مهام وزارت مامور گردید الحال چهرهٔ اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرائش میدهم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله هم رنگ وضوح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در سنه احدی وستین ومائه والف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین ومائه والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم اورا میل کشید و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان را بر سریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میرزا ولاد محمد ذکا طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست ✤ کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد

سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد ✤ بادشاه هند عالمگیر ثانی شاه شد

بیستم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین ومائه والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت رسانده و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جاداده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنیده چهارم جمادی الاولی سنه ثلث وسبعین ومائة والف درحوالی پٹنه اورنگ فرمانروائی آراست وخود را بشاه عالم ثانی ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور مینویسند میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ زهی شاه عالی گهر عدل گستر + باو تاج وتخت ونگین شد مسلم + برون ارسال جلوس همایون + ز سلطان هندوستان شاه عالم + وچون بادو رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست ونهم صفر سنه اربع وسبعین ومائة والف شاهجهان پسر یحیی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باد ومعرض تلف در آمد خیالاتی که داشت همه برهم خورد وچون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیر است میرزا جوان بخت را منسلک به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم از شاهجهان آباد وانهضمت نمودن جانب پٹنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه سبعین ومائة والف بهند آمد وعنقریب بولایت عطف عنان نمود ونجیب الدوله را امیر الامرا عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی ونجیب الدوله مصلحت اندیشیدند شاهزاده عالی گوهر را بجنجر وتانسی وچرخی واوری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد درجاگیر داده مرخص کردند وگفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم واصل مقصود این است که چون توره آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید وفوج شایسته بهم رسانید وعمدة الملک هرگاه بآن هردو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را برای تنبیه او برموقع خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائة والف از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت وفی الجمله سروسامانی در شتاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت ونجیب الدوله بصلیه برآمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد وهر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر را در حضور باید طلبید تا گزیر بادشاد شقهای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

ومائته والف به شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علیمردانخان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد افاغنه بنگش برد و از زمیندار آنجا سوسنی خان
بلوچ خلعت کامگارخان قریب سته لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راؤ و
هولکر از لاهور به سمت دهلی فرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راؤ شاهزاده
را تورده ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود بار گناتهه راؤ رسانیده شاهزاده را خرچ
راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه ها نسی حصار و کیتل بکنج پوره رفته دریای
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشتاد
شاهزاده را نگاهداشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از خبر هر واقعه که مرکوز خاطر باشد
دست بهم خواهد داد و خرچ راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان رهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائته والف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهڑی زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبه عین متصل موهان معسکر
گردهی لکهنؤ معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاول
سال مذکور آمد بدولت ملازمت سرمایه افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت اسپ
آسپ و یابو خوان جواهر نگار و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بارکشی پیشکش ساخت
شاهزاده و بارکری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خانه بدولت خود همراه آورده بود مرحمت فرمود موکب اقبال بصوبه الله آباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

فیروز در سواد الله آباد محمد قلیخان برادر عم زادهٔ شجاع الدوله ناظم الله آباد دولت آستان بوس دریافت
و در آن بلده نائب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پیشه توجه
نمود در اثنا راه فرقهٔ سپاه قزاولان زمیندار ان آن نواحی به لشکری فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر متصور شد رام نارائن
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود تقبیل سدهٔ سنیه
شتافت لکن از معائنهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ سه ساله و مبلغ خطیر از رام نارائن طلبیده اشته رام نارائن به بهانهٔ سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی بار رام نارائن بار سال نامه و پیام ساخته در صدد کار شکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه الله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته اورا بازآورد
لکن به سبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشائش قلعه در عقده تعویق افتاد درین ضمن
خبر آمد که صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نارائن در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به الله آباد شتافته قلعه را از نائب محمد قلیخان انتزاع
نموده عیال و اطفال خانمذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به الله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را مقید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دور تر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دید جانب بنارس رخصت فرمود در اثنای آن ملک که لشکر شاهی متوسط
بودند با وطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزا پور که متصل
بنارس است همایونی کرده میرن بمرشد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برسنگال رفته
آن ملک مثل کامگار خان متین و پهلوان سنگه وغیره همارومی ارادت بعتبهٔ شاهی آورده

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیاری مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمر خان افغان گورکپوری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نارائن بر هفت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب رو داد و مردم بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالت خان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نارائن سه چهار زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماند که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین برباد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نه جنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متین که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صوابدید او پسند افتاد
و موکب والا جانب بنگاله بخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار بانواع
محنت طی کرده ببردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
پی بر پی راه طی کرد و از انطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نوردید میرن در

در ایام عرایض شجاع الدوله مشتمل بر استدعاء توجه الویهٔ ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
و ارادهٔ خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو
برآمده احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت
بمعراج بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویهٔ سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الهآباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر
نهضت نموده بستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را روکش گلشن مینو ساخت
و دران محل موکب والا چهاونی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم یکقلم از انتربید برخاستند
و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائة و الف قدم غنیم درین
سرزمین رسیده نحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر دران بود یک لخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نامیسر که در دین براهمه بفقرا مسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میت هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابناء جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میدارند و اینکه اقتدار دهند از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضاء شهور برشگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبهٔ اوده و الهآباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعه دار جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة والف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و مالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
خلعت شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة والف
در فیض آباد که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت جات سپرد و همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتعمیه اسقاط یکعدد بنظم آورد ؎ کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صوله + گشت تاریخ چو آن یکتا مرد + رفت نواب شجاع الدوله +
و چون ذکر شاه درانی در ضمن مزاحم امراء گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما قتل سداشیو راؤ عرف بادو و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقاء نادرشاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم دارد
آخر بنک باشی هم شده بود بعد شنقار شدن نادرشاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه
خمسین و مائة والف با نادرشاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت برگشت
بار دوم در سنه احدی و ستین و مائة والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر پهلوری
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امراء عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر باجی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی وستین ومائة والف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بست و دوم تلین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمرالدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه الیسر سنگه پسر جیسنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
اجمیر قریب دوازده هزار سوار کشته شدن و زمینی استقلال شان راه گزیر بملک خود
پیش گرفت شاهزاده معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ تا آنکه این دو رخنهٔ عظیم راه
یافت پای استقلال افشرده جنگها مردانه میکردند شاه درانی دیده که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار تردوات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان تمهین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر سوم الدوله
رامدار المهام خود ساخت بار ششم در سنه اثنین وستین ومائة والف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر
چهار عجل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و سرهند پیشکش نذر معین الملک مقرر کرده
عطفِ عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس وستین ومائة والف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگ کرد اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑا مل که هر دو مدار علیه او بودند
مغلوب گردید بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع وستین ومائة والف از اسب افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون لبنا از زیور عقل عاطل
میشد از بد معاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود وغیره متنفر تمام

بهم رسانیدند و عنقریب میرمومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی احراری داماد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبیده کنیزان را فرمود تا او را از زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را مقید کرد و نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمد دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان
از هنگامهٔ تنخواه سپاه متوانست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
بعد ازان خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد بارهٔ پنجم در سنه سبعین و مائه والف از قندهار قصد هند کرد
و سبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری
را از بیگم کشید به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل واز کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلوریز نشیونیت
بست کروهی دهلی آمد عماد الملک که بربی سر و سامان بود خیریت خود را طاعت دید بملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد
شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست تاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده و قتله
از نهیب غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه
در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده متوجه تسخیر جمال جات که از مدت
مدید ریشه تصرف در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گذه را که از
قلاع متعلقهٔ اوست واز دهلی بر مسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپهای قلعه شکن
در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و ازینجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از بیدانها گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود نیاورده
بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جاٹ
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت و پائی افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختره فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد پس از آن
شاه نجیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسپه سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و تنه نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قصد هند کرد بنابر دو وجه وجهه اول
اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
را که در لکی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسائی عملداری آنملک بود استمالت نموده به
ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم
دانسته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود
طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مرادخان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان
را بکمک او تعیین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مرادخان فرستاد و
فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مرادخان و سرفراز خان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص
جالندرا باشارهٔ آدینه بیگخان دستخوش تاراج ساخته در این اثنا رگناتهه راؤ و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راؤ مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
که چشم بر راه اینچنین تقریبات میباشند رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه
و آویزه صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائة و الف
راه کابل گرفت تا بحدی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب
غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اٹک بمکان باز نکشیده زود اٹک را عبور نموده
خود را بمامن رسانید و قراولان غنیم تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
تا ملتان و دیرهٔ غازیخان و طرف دیگر تا آب جنا و پهن شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبهٔ
لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روزه عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبهٔ اجمیر تعیین بود یافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائة و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگخان
که از رفقاء آدینه بیگخان بود و دوآبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهٹه
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اٹک رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمدند و دتا سیندیه از مدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود نحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آنطرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا معه افواج از
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بجموار توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد دران ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله وغیره پیغام صلح

درمیان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویهٔ شاه درانی از لاهور اینطرف
خرامید و تا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار جرار بود باراده مقابله
با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور اینطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته دانه
و علف دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است
بر آمده مبدء انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در انجا گنگ و
جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا بی سپر شوند دتا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد درانیان بزور ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب
کردند و تا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادنی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاقتر اند
در میدان بادنی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادر زادهٔ خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که بشمله فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ۱۱۷۳ ثلث و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد مؤلف گوید ؎ کرد سلطان عصر درانی +
قتل دتا به تیغ دشمن کاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت بادشاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه
پاشنه کوب رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان باز کشید
درین اثنا خبر رسید که هولکر که در مکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بسرعت تمام نزد سورجمل جاٹ رسانید درخواست کرد که باتفاق یکدگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم دران ایام افاغنه مبدر
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده بر سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جاٹ از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
آنطرف گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعین فرمود نامبرده ها از نارنول
به شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب جلوریز وقت صبح صادق
به سکندره رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آنطرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
پیلاق و قشلاق گویند پیلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل دتا و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سدا شیو راو عرف باو و برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ بعزم تدارک از دکن رهگرای هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو و آمد باو و بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباو و پیوست باو و قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهڑی روز بر آمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعد الله خان رفته ایستاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده باشد

برج و دروازهٔ خضری چسپیدند و چندی بر دهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند اینطرف ده
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یکضرب توپ
سر میدادند که گوله اش باسمان میرفت در آن فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهڑی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بیتل روا
بکسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپائین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط
قلعه نپرداخت درینضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گڈه
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو و پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان کاردی که باو و او را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
سه ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگله اسد برج
و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرساند همچنین
معرکهٔ عظیم در میان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن رائی برادر
اشرف انور را شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم باو و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردانخان فرود آمد و بر کشتیها نشسته آنطرف
آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه بدست
باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم باد و قلعه داری نیارد و شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود مکاتبت
محتوی بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم باد و بر
سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهٹه
و براهمهٔ دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی
و سخنگیری هقوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی ها و بدسلوکیهای
رگناتهه راو و دتای مقتول و هولکر و انتاجی و جیر و اخذ متصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و الوس خود شاه درانی را از ولایت طلبداشتند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح در میان آورد
لیکن بجائی نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهٹه همه لغو کج فهم زود رنج دون همت مصروف خام طبعیهای خود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جاٹ اوضاع اینها معائنه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈه که یکی از قلاع اوست
رفت باد و را ایکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجائی رسیده
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشائخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده بتصرف آورد القصه چون باد و بلکه فوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست بتاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الهی اند بر گردن خود کرد وقت بر آمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاهجهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخپوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله و غیره
آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعه کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد باو و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجهٔ شهادت رسانید و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای
جمن پایاب نه شده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ هجدهم ربیع الاولی
سنه اربع و تسعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باک پت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند باو و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا ارادهٔ سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه باو و چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در
جنگ شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه که آن را کره ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست
و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل سنگر مرهته رسیده در سن جهاد را بمد بسم الله شمشیر آغاز
کرد هر روز اسلامیان و اصنامیان باهم تلاشیها مینمودند و بتوپ و رهکله و بان و بندوق

وشمشیر از طرفین جمعی راہ بادیۂ فنا می پیمودند درانیان ہر طرف دایر و سایر شدند و رسد غلہ را بر مخالفان
از جمیع جہات سد و دساختند مگر سمت لاہور پس پشت مرہٹہ کہ از انطرف آلاجاٹ کہ از مشاہیر
مرزہ بایان نواحی سرہند است غلہ میفرستاد بر آن ہم درّانیان قابو یافتہ میریختند چون شاہ درّانی دید
کہ مرہٹہ با وصف تنگی قافیہ از زنجیرہ توپخانہ بر نمی آید لاجرم بست و ہشتم ربیع الآخر سنہ اربع
وسبعین و مائۃ والف جملہ بر زنجیرۂ توپخانہ مقرر کردہ سوار می فرمود جہان خان و شاہ پسند خان
و نجیب الدولہ ہراول و عقب اینہا شجاع الدولہ با فوج خود معہ احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض اللہ خان پسر علی محمد خان روہیلہ و بر پشت اینہا شاہ
مع اشرف الوزرا شاہ ولیخان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شدہ بفاصلۂ یک بان
پرتاب از سنگر بیش برآمدہ ایستاد بعد کشت و خون بسیار کہ شروع جنگ از اول وقت
ظہر شدہ بود دو گہری روز باقیماند رہیلہای پیادۂ ہمراہی نجیب الدولہ کہ در جوہر شجاعت
ضرب المثل اند قریب دہ ہزار کس بعد برق اندازی در سنگر درآمد بکوتہ براق پیوستند
بلونت راؤ خسر پورہ باد و کہ مدار المہام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتادہ توسن قضا را مہمیز کرد رہیلہا ہمان روز کار غنیم آخر کردہ بودند لکن شب پردۂ
ظلمت فرو ہشت و امتیاز در یگانہ و بیگانہ نماند ناچار رہیلہا چیرہ دستیہای نمایان کردہ
از سنگر برآمدہ رو بہ لشکر خود آوردند گوبند پنڈت منکا سدار قلعۂ آگرہ با جمعیت دہ ہزار
سوار و خزانۂ بیشمار و رسد غلہ از انطرف دریای جمن بشاہ درہ محاذی شاہجہان آباد
رسیدہ بود است کہ مرہٹہ را کہ تعلق بہ نجیب الدولہ داشت تاراج نماید و براہ انتر بید بالا
بالا رفتہ از گذر کنجپورہ عبور کردہ شامل فوج مرہٹہ شود از شاہ درہ کوچہ بہ پرگنۂ
جلال آباد کہ دوازدہ کروہ از شاہجہان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاہ رسیدہ بود عطائی خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجہزار سوار برای تنبیہ گوبند پنڈت تعین فرمود مشار الیہا از گذر رامرہ و باک پت عبور
کردہ بایلغار شتافتہ روز دوم بہ شاہ درہ رسیدند نائب نارو شنکر را کہ در انجا بود مع
مردمانش تقتیل رسانیدند و ہر اثر آن بغازی الدین نگر کہ شش کروہ از شاہ جہان آباد

است شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پنڈت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پنڈت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پنڈت همان است که مبدء گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را لبریز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز بجمعی از مردم
دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر مواد
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما تخت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر رام رام گویان از احاطه سنگر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستاد اول وسواس راو که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و بر اثر آن باد و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باد و به غضب من الله مفقود العین
والاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر پیش از حصر علف تیغ بیدریغ کشتند و ابراهیم خان
کاردی که بدتر از نمرود بود دمگیر آمده او را بهیئت مرغ مقفص نگاه داشتند و عنقریب
به شمشیر باسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز و کنی نژاد بر شیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دائرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

وپنجاه هزار اسپ و دو لکه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد
از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع وسبعین و مائة والف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاول غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاول فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ؎ شاهی رسید و هندسیه فام را گرفت + ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت + چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ + آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود + نقش غلط که صفحه
ایام را گرفت + آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد + زلف ایاز گر دل خود کام را گرفت
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد + فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت + نازم به اقتدار
سلیمان کامگار + از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر ز دهلی محروس در دکن
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت + نظم این غزل محض بنا بر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نمود نه بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ؎ شاه بادو را پس از دتّا به کشت + کرد در انجام و در آغاز
فتح + سورنای خامه تاریخش نواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضا
مولف گوید ؎ بادو با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتال + تاریخ
شکست فوج کفار + فرمود خرد غنیم پامال + بقیة السیفی که آوارهٔ دشت ناکامی شدند
مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثناء راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله هولکر که بصد خرابی خود را بمالوه رسانید و از انجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجماه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین و مائة والف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج دودن بالاجی ببرانیها باسدیو نامی ملقب بدجیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاورد هم النار و بئس الورد المورود بالاجی چند ماه پیش از فوت خود در سوم حقداران دهات مثل مقدم و پتواری و دهیز و گاذر و حجام و سنجار و حداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر ازین وجه داخل خزانهٔ ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دنیا رغبا کوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان تقاول طلب گذشت امیری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی یکی از مصاحبان بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر اند کسی اینها را نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جلشانه بالاجی را ریاست عامه نبخشیده ریاست عامه مظهر عمدهٔ الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی بندگان خود را در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیده اند گو بنا بر جانبیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندو از محروم نه ساخته اند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او از راجهای متعصبان هند و مملو بود بالاجی و بارد و توابع ایشان که بتسلط خود می زنند و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم بجنس ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام آوردند چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر ساخته اند کهنه و استانها مثل اسمید جک که از جد شتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام کاهی فوج هند چه از راجها و چه از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بتجدد خراسان درآمد در سنه ستة و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را ازینجمله وجوه نزفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند
آورد و ازینجهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سردسیر برآمده در ملک گرمسیر می آیند هرچند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمیسازد اما نه مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه اینکه
زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرور و چهل لکه
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنه لاهور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در انجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و با رسم الوزارت که آن زر را
پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه اولکه داران دیگر ازین کمتر در خورخان هر اولکه
و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول بنول
یمین الدوله آصفجان پنجاه لک روپیه آمدم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادرشاه و غیرهم بادشاه این زمان و امرا که سلطنت هند را بباد دادند و قلم تقدیر بر من رفته چه شد
هیچ اعلاه در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن باشند این
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر برمی آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم است
لشکر عنایات واهب العطیات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کرده صلاحی عام زنند
و مسلمان و هندو را مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشاهد میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز برمی آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید برمی آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی ماند
والا بالکل اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پائدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد این چنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره ولو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه انظهور رسانید.
و شاه درانی را فرستاد و غنیم را دشخوش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شئی قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان ز تا ورد گاه که میدان پانی پت بود خرامید سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع وسبعین و مائة والف از
باغ سالامار دهلی به قصد قندهار شد نزغیمت بجولان در آورد مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بیشتر گردید در ینمقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هو لکل که بعد فتح شاه درانی برباد و از زرمگاه گرسنجه خود را به پونه رسانیده بود دو سال
در ین نواحی گذراند و در سنه ثمان و ثمانین و مائة والف از پونه بعزم تسخیر پنجاب

و برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مائه و الف پر و بالی بهم رسانده بهندوستان
عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده بود در
انتربید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از الهآباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوڑه تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رساند و جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچید و زری که گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جاٹ که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چند کروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار
سوار بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائه و الف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر رو بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی
نهم ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائه و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در بارهٔ اورنگ
و عید گرفت مؤلف گوید ؎ هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایهٔ فساد برفت +
عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + بار هفتم در سنه
خمس و سبعین و مائه و الف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سپس
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد بر انگیختند غنیم مرهٹه که
از کشته شدن باد و بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصفجاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورجمل جاٹ در ذی قعده سنه اربع و سبعین
و مائه و الف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

راکه در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معائنه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته دیو
وار بر مسند جم نشاندند و روی سکه را بنام او سپاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معمولهٔ خود باز نهضت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلعهٔ روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل آلاجات
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نود کروه راه را در
عرض دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
و الف جنگ روداد غازیان کفر شکن بعتبهٔ ریخته دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض
بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت + ع
حبذا فتح شاه درانی + بر گروه جهنمی لقبی + سال تاریخ فتح گفت ذکا + مژده طرفه
نصیرتی عجبی + بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط دلق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبد الله خان آبشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
عبد الله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نائب گذاشت دیوانی را سکجیون
مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عمادالملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را چه خالصه چه جاگیرات منصداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوشرو و متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع فرارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را در بروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود و اردو و صادر راچه در پیش و چه غیر آن در خور حال هر کس
مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شلانی میکشید و پنج کس از شعرا نامی را که با هر یکی از پنها ده ده کس از
مستعدان کمکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدا می آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست ؎

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون ✻ همچو آنگس که زماتم کده آید بیرون

دوم محمد علیخان متخلص بمتین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لکه بیت است سیوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نورالدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجه کوهستان جمبو بتسخیر کشمیر تعیین کرد سکجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را بسر شمشیر تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پای زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نورالدین خان را

را به نیابت کشمیر مامور ساخت مولف گوید که کشمیر گرفت بار دیگر + سلطان احمد نزور شمشیر +
فرمود زبان تیغ تاریخ + او فتح نمود باز کشمیر + و در سنه ستة وسبعین وماتة والف
شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

ارزو سراج الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشعرا است وطراز الفصحا در تماشای
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع
هویدا است که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت
واین قلمرو را تبرویج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء
اعلی رسانیدند از انجمله طائفه قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والاشکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد
مثل ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
که نشو و نمای هر سه در دار الخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
رفته رفته شاعری را رواج فراوان بهمرسید و اکثر امصار لوجود سخن سرایان گلستانها
عنادل گردید و جهش اینکه سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت زیاده بکار
سلاطین صفاتی گماشتند و قوایم سریر سلطنت را بردوش ولایتیان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی
کردند و نیکو یکه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند در
عهد ایشان هیچ خاندان عجم از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره وار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس هم رسانند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند دوید تا بجناب ارباب کمال چه رسد از ان جمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و مشفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابو طالب کلیم همدانی

وقدسی مشهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد ولاتحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح
میکند از هندوستان زایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرای سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و متبرکه هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران ایشان
بزم سخن چیدند و غلغلهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
مرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظر فریب
جلوه گر ساختند آما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد
مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فضل موزونان هندرا جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرار هندرا مثل نکتی لاهوری
و ابوالفرج اونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرار ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الله آبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جان جانان و بعضی
معاصرین ایشان شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیبان لهارا از زمین به
آسمان رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که دران وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آه حسرتی بر کشند
و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة والف واقع
شد ابتدا ر علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و آنقدر بهمت
این فن بجا آورد که استاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

ومائته والف تذکرهٔ الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسید در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و نکات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهمرسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و او در سنهٔ اثنین
و ثلثین و مائته والف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با اندرام مخلص نبایر
جنسیت موزونی کیرا افتاد مخلص را هم او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت
بسیاری از خود تقدیم رساند و مومن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت
و بعد فوت مومن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و نیره پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت برآرشد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در آوا خر محرم سنه ثمان
وستین و مائته والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الهآباد
که هفتاد هم ذی الحجه سنه سبع وستین و مائته والف در گذشت به بلده اوده که وطن اصلی جداد
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خالهزادهٔ فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را سنهٔ ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار منظم میکرد تار دلیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاهداشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و در ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد یا ادبانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه در ماهه مدد خرچ او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنؤ آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائه و الف بجوار رحمت حق پیوست اول او را در لکهنؤ امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند مولف گوید ؎ خان والاشان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم گفتگو زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل بروح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل هنڈوی جوابی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل هنڈوی جوابی باو فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است + لهذا بی تقریب صله ترجمه او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید +

کند از منت دام و قفس آزاد مرا	؎	بال و پر بسته دهد هر که بصیاد مرا
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما	وله	خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما
بوقت عهد بما آرزو بنان گفتند	وله	توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا	وله	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف	وله	که بار خویش چو گل بر کنار جو بگشا
سوال از من مخمور صبح حشر چه سود	وله	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا ز عشق گردیده است	وله	ظاهر است این ز یوسف و یعقوب
نو خط بتان سبز ز ما سخت غافل اند	وله	چون بنگیان که خواب زنند ابتدای شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله	عالم آب است این والله جای زور نیست
میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزوده است

دریدجامهٔ یوسف کشیدن دامان	وله	گفته زجانب سرپنجهٔ زلیخائیست
شیخ زتاریخ جهان آگهم	وله	کعبه نوکهنه صنم خانه ایست
درگره بستیم چون تخم حنا	وله	شوق پابوسی که مارا در دل است
وصال خوش کمران را پرآرزومندست	وله	بسان بهلهٔ دل ماهیچ خورسندست
برآهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چوشیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست
نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد	وله	اگرچه چشم تبان را مدام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغان اسیر	وله	کاشیان بردل محزون زقفس تنگتراست
ناخوش نمی شویم بجرمان زهیچ چیز	وله	بر هرچه دست مانرسد آن میان اوست
نیست پائین تر زخودبینی بعالم پایه	وله	انچه پیش مردم آئینه بود چاه من است
چوآن جامه که می بافند در وی سورهٔ قرآن	وله	قماش حسن ازخط واجب التعظیم میگردد
زبال خویش کند قربوش فاخته ام	وله	کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شد در باغ زبیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیادی چند
ای زخم دل زبه شدنت در خجالتم	وله	بیدردهای چشم تری داشتی چه شد
آنقدر خونی کزو رنگین نمایم تیشه کو	وله	ضعف بیترسم خجل از روی فرهادم کند
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
رودم زخویش اگر آن نگار فرماید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فرماید
زدود آه کنم طرح سنبلستانی	وله	به طیب خاطر اگر زلف یار فرماید
خستگان عشق را راه عدم درپیش بود	وله	زخم شمشیرت برسم ارمغان برداشتند
همچو آئینه دکانها همه سوخته شد است	وله	یوسف کیست که امروز بیازار آمد
نشنوم گرچه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایانه صفیری زخوش الحانی چند
شوم غبار و نه خیزم زراه او تا حشر	وله	همین قدر زمن خاکسار می آید
ناخوانده نامه برسر عاشق زدی زنان	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو ای آسمان نمی افتد	وله	دو روز غنچه طبعم اگر شگفته شود

سجدهٔ ما آن مه نو خط +	وله	از نماز خسوف کم نبود +
شکار افگن دران صحرای پرنیرنگ نتوان شد	وله	که چون طاؤس مستش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سراسیمه ترا زعاصی محشر	وله	کز عشق توام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطرها مسطر زدن بیحاصل است	وله	هست بیجا اینکه خوبان چین برابر و نیند
کرد ما را خویش گرفتار می دل او شاد باد	وله	خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	برانگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر
ای که میخواهی مرا در محفل شاهان ببری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفلی بود که بر در خود از درون زدم
ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چو تو پ میروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی	وله	سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر شاخ نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم مرغ پرواز م مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن
راحت درین چمن گل خیر فتادگی است	وله	چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شد جدا یارو نمردی در فراقش وای تو
صنما قصد جان من داری	وله	دشمن بندهٔ خدا شدهٔ
در سر صیاد سودائی متاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس هیچار دکانی چیدهٔ
ز تو چشم مهربانی دگرا ی فلک ندارم	وله	شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر	وله	هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میدانند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان + حال و استقبال رسانیده شود +

ذکر اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بموتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از مستعدان
عصر برآمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
هر سلطنت با اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف وفات یافت از وست ؎
زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ؎ نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود
آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال اخلاص
و بندگی متحقق از ینجهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانیده محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج
داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیگری او بحال ماند و کرورگری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشد نزاع پیش آمد و مابین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ سهاور جنگ
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة و الف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمهٔ خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق ازدیاد پیوسته
لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و اینمعنی با دعاء بقا منافات دارد ظاهرا ترجمه نجم الدوله که در حالت حیات
او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر موتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم
مرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صف در جنگ در همان ایام فوت کرد هر دو برادر در آواخر محرم سنه ثمان وستین و مائة والف
در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار
و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس وستین و مائة والف سالار جنگ از پیشگاه
شاه عالم بخلعت تن بخشگری قامت مباهات آراست ؎

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه آین گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمائگی در بازار سیر متاعان گانی
میجهند شاید مبدء فیاض روح القدس را بتائید او فرموده و دری از عنایت خاص بروی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصرع سروسهی آموخته اگر او را هم سروستان مصرعها تلقین
فرماید چه محل استغراب از اینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
تخمیناً پیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده واز عنایت بی نهایت بزبان عقیدتمند تکلم فرموده
فاش میگویم واز گفتهٔ خود دل شاد م ؎ بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزاد م
بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهر سنائی افاده میکند ؎ هر چه گویم عشق زان برتر بود + عشق امیر المومنین حیدر بود +
ومسیحای کاشی گوید ؎ علی باشد کسی کش عشق خوانی + محبت ضربت مستانهٔ اوست +
در ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه ستة عشر ومائة والف
مولد و منشا محله سیدانپور واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب بنسب
فقیر منتهی بعیسی موتم الاشیال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
ولهذا میگویم ؎ گرچه باشد موتم الاشیال عیسی جد من + عیسی جان بخش شیرانم بداد از نفس +
معنی موتم الاشیال یتیم کننده شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و شیر میگویم
مرا به تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز ؎ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد +
تحصیل علمی از پیش از استاد سخنتین آئینه فیض سرمد میر طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی
به طفیل عالی دست داد دوم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل سفاه الله السلسبیل که لغت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب در آمد سیوم بحر امواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در مآثر الکرام و سر و آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جاگرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شد نیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از آنجا
که رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهلبیت تقریبی
در بلدهٔ الله آباد که وه منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از آنجا راه
راست الله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور در آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به گلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الله آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود هجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز بیمنت طراز بر بستم و مسافت بر و بحر

نور دیده با ماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه روز در مکهٔ
معظمه مانده رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ؎ عید فطر است بر در پیغمبر + شبیا الله گفتنم بس یاور +
این عید و مدینه بخت من طالع من + ان شاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود
آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان ست که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف مطابق
سفر بحر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی به
لب بام رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانه سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم
پای قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نپسندم لکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خامه وار کشان کشان به سیر نزهتکدهٔ معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از کبراء دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج پور هم
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب عربا باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ؎
شنیده اند بتان یمن کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نه فروخته ام

وازتنا گستری ارباب دول قدر خرد بی نیند وخته مگر وقتی ساز راه آخرت نواختم ورباعی را نوشته سبیل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنار راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم واین رباعی گذرانیدم ؎ ای حامی دین محیط جود واحسان ✣ حق داد ترا خطاب آصف شایان او تخت بدرگاه سلیمان آورد ✣ تو آل نبی را بدر کعبه رسان ✣ نواب بسیار محظوظ شد و اعانت زاد وراحله بعمل آورد ودر حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمه وعلی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم وغزالان رم کرده خود را در میدان صفحه بجولان می آرم ؎

الهی نالهٔ گرمی دل دیوانهٔ ما را ✣ کرامت کن نهال آتشینی دانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را ✣ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمیباشد ✣ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبروریزی ✣ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

ولہ

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ✣ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما ✣ میفروشد خویش را اول خریدار شما
منکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب ✣ میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب برمیخورم ✣ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولہ

آخر ترا کند اثر عشق رام ما ✣ گیراتر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✣ روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✣ با تو محشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✣ بی زر و زور کرده اند مرا

ولہ

تا بتم بی حراست ضامن ✣ طرفه کافور کرده اند مرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را ✣ بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
چرا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون ✣ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
می داد چشم یار دل زخم دیده را ✣ داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد	✣	تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو	✣	صنایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صاحبی که سراپا مروت است	✣	آزاد کرد پیر غلام خریده را
مغرور گردی پر تو خورشید ماه را	ولہ	پیراهن سپید غلام سیاه را
ظل همای عجب که نپسندد است شاه را	✣	بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بخیر جناب مقدس کجا برم	✣	این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگند زپا طفل نورسی	✣	یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام	✣	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دیده گر نرگس یار مرا	ولہ	بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زر	✣	هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی	✣	عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا
دارد براه دیده جمالت سراغها	ولہ	در چشم میرسد خط چندان زچراغها
با گل پیام گفت زبرگ گیاه ما	ولہ	شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه	✣	هر چند خورد سال بود بادشاه ما
سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را	ولہ	آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما
با توانا نیست روزنا توان روشن شود	ولہ	گر گیتان را فگنی در آفتاب و ماهتاب
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن	ولہ	ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم بیتو چشم تر باقی است	ولہ	تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد	✣	زمرغ سکنبل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت	✣	چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است
جدا از بزم تو هر چند کرد خاموشم	✣	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجاست	ولہ	سرمه در دیده اعور چه قدر نامساست
دل با علو همت خود از جهان گذشت	ولہ	بر پشت این براق زنه آسمان گذشت

کردم بسان سنگ فسان طرفه رقصها	+	روزیکه تیغ قاتل من برفسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت	+	بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت
خطیکه گرد رخ او دمید مذموم است	وله	حصار این چمن تازه حیف ز قوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست	وله	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس	+	یعنی که در قلمرو ما پادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار برنیاید	وله	خورشید حشر بیش از یکبار برنیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد	+	از خانه احتیاطاً بیمار برنیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئینه در پیش یار دانائی	+	خوشا مدی شد جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف	+	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر ایا غم بجا نماند	وله	هی هی ز گرد باد چرا غم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند	+	صد حیف وقت نشئهٔ ما غم بجا نماند
توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد	وله	همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	وله	مه گرفته سپر از پی کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط	+	که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم	+	کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت	+	چرا بحاشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد	+	که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید	+	اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند	+	هنوز غنچهٔ مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزید او داند	+	پسند خاطر آزاد و استان باشد
زاهد ساده پی راه خدا می جوید	وله	کو راز بیخردی قبله نما میجوید

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو ته خاک مرا میجوید +

وله

دارم دلی که عشق تمنای او کند + آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند

امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما کرا دماغ که برچیده بو کند +

باور نمود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا رو برو کند

غافل تری ازو نتوان یافت در جهان + دیوانه که کوئی ترا آرزو کند +

وله

سر زلف تو بر زمین باشد + رسم صاحبدلان همین باشد

وله

اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند + خدا تسلط این سرفراز کم نکند

نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند

صید پر لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندیده شکارم کردند

وله

حلم باید که بسر دار فزون تر باشد + در فلزات گران تر ز همه زر باشد

اول گنجفه این است که درهم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد

وله

لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند + ساغر آب خضر را به سکندر ندهند

وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را به سمندر ندهند

وله

وارد بیوقت در محفل قباحت میکند + ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند

نوبهار این چمن دارد غزان را در کنار + رنگ زر در گل باین معنی اشارت میکند

ای که میپرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

وله

آه میسوزیم و او نظارهٔ ما میکند + آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

وله

عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود + شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود

ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فروکش در شکنج زلف او برجا نمود

وله

دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر + قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

وله

همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز + میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز

مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاد کرد کعبه مدور صف نماز

وله

دلی که زلف نگاری بود شبستانش + ز شاه هند فزون است شوکت و شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاکروب شوم بر در دبستانش

وله

شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود + داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهر اگیرد سراغ

وله

کمر بکوشش دنیا مبند چون جاروب + که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک

وله

میزند از فیض جاری دم هوای برشگال + محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض را بزلف آراستی + عامل معزول را از مرحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پایمال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قانعم + شان خود افزون نه سازم از گدائی چون بلال

وله

سیه کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم + چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

وله

دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم + بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا کردند با دولاب همرنگم + حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

وله

کشیده اند ز رنگ نیاز تصویرم + خط شکستهٔ از خوشنویش تقدیرم

وله

کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم + که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آزاد ما پروانه شد آن شمع اقدس را + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

وله

چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم + ز آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم
شبر نا اهل دارد وحشتی از آفتاب + ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم	وله	که دل آویخت جای بضعهٔ فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن	وله	چو گل ز ریگه تراهست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از مے	+	بر تنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز دربیرون	وله	سرت گردم مکن زنهار یادم را ز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طورای میز رای من	+	چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون
کنارم بود آن خورشید عالمتاب را مشرق	+	قیامت شد کز آغوش مخالف کرد بیرون
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام	+	حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند	+	دست کس کوتاه نیست بر مینای من
شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو	وله	نیست وسواس که او هست ازان من و تو
گشته را گرد سر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زدهٔ رسم زمان من و تو
دلنشین افتاد مارا حلم از آئین او	وله	عشق مقناطیس بر قطب است از کین او
ماه من امشب نمیدانم که مهمان که	وله	گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
سالها شد در سر اغت سر صحرا داده ام	+	ای غزال بیمروت در بیابان که
من هم آخر دردمند چشم بیمار تو ام	+	ای لقب بابت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی بیقلم مکتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من بشور دبستان که
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتے	+	خیر باشد واله زلف پریشان که
زجانان درکند وحدت خود میکنم یادی	وله	درین منزل نشستم بهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا	+	کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زنم در هر خم گیسوئی او دستی	وله	کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موبموبستی
نیستی در عالم ایجاد از طاؤس کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیدم سراپا منتظر می آئے	وله	مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئے

بیتو دلهای محبان چه خرابی دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آیی
بیوقت برنخیزد از ساز من نوائی	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نتواند که نماید ید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زند بر دو جهان دست ردی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سر شمع را زیاده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
کی بلبل مشتاق چمن میگردم	وله	با طالب بوی پیرهن میگردم
من شیفتهٔ خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ؎ بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب و رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابلهٔ سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند + مرا مشاهده شد در مدینهٔ نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از آن خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم چه ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه نما هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کرده ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر
عمل پیش از همه در کار جهان سعی کند قوله سرعت منطقه از دائره ها افزون است
سرعت دائره منطقه البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
اشکم به عشق آن بت هندو برآمد است قوله دریای گنگ ازین هر سو برآمد است
معتقد هنود ان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده
خط مشکین خال رخسارت را بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید
ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
حذر ز آفت ممنون خویش باید کرد قوله که آفتاب ز بیداد ماه مے گیرد +
ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه مے شود
اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
نیز نند و اثری از مقناطیس در وی نمایند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه نخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جائی نیز نند که سمت قبله راست آید مولف گوید
مرا از قبله نما این سخن نقش گردید + که خضر راه شو دسنگ گر خدا خواهد + در اینجا
نیرنگی قدرت الٰهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف
اینهمه بعد صوری خداوند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و معامله مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد از اینجاست که اگر شخصی بر بد صورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و عقل
در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده
نقش است عجب دائره هندی خطش **قوله** کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد
دائره هندی دائره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی
آفتاب و فقها بنا شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند
سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش **قوله** ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز
سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک
میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده
ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو ؎ در نظر سبکتگین عیب ایاز میکنی
و همچنین در بیت شیخ کمال خجند ؎ چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران * دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم
چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب
خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکنه یافته زبان در کام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمداً یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة والیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها هیمهٔ دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبود اعتراض مذکور وارد میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنیده دم درکشید الحاصل
یکی از تلامذه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته
در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی
شواهد که بعد تحریر رساله بنظر در آمد نیز الحاق می پذیرد آزاد ؎
مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او + زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا
معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علیخان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید ؎ زخلق آنچنان برد پیوند را +
که سگ دانه بیند خداوند را + و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد بایندر خان
گوید ؎ گویند داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوختم و وانه سوختم
و میرزا صائب میفرماید ؎ واسوختن علاج تپ عشق میکند + این درد را بداغ دوا
می توان نمود + و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد موید این معنی کلام میرزا صائب
است که میفرماید ؎ قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بمراد سوخته میشود بی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد و الا خوب در نمیگیرد و نشاه می را بآتش اول
و خمار را بآتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو تهمت
محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد ؎
از و حکایت واسوختن بمن بکند + نه سوخته است چنانم که وا توانم سوخت +

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است ونیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی مینویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
ونیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ○ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت + چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم + میرزا درین بیت واسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البته تخطیه میکرد آزاد ○ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است + گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است + معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیر اسمهانی گوید ○ قریب سینه پر داغ بوالهوس نخوری + که این
کتاب غلط نقطه ها ی شک دارد + وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن رو نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص وعام است که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند واطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعارهٔ
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست وکتاب الله وکتاب الله
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ○ خرق پیران خرابات تماشا کردم + که
به صهبای کهن باز جوانم کردند + معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف وخلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعدهٔ مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات ومصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ○
از ولی خارقی که مسموع است + معجزان نبی مینوع است + درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی ومعجز مقید شد آزاد ○ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن + بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب + معترض گوید اطلاق

خانه بر شاخسار بلبل نیامد ۞ مجیب گوید آمد انیسی شاملو گوید ۞ مرا در محبت ازین بیشتر باید
که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + و کاتبی نیشاپوری گوید ۞ استخوان های
ضعیف است پناه دل زار + خانهٔ بلبل نالند ز خاشاک بود + و محتشم کاشی گوید ۞
مرغ دل محتشم خسته را + خانه کمان خانهٔ ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
۞ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی + تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز بهر بادی +
و نظیری نیشاپوری گوید ۞ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحط
گل بود بلبل بآب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید ۞ سبد گلفروش را ماند +
خانهٔ بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ۞ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند
چشم بستم پیش ازین در دیدهٔ جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ۞ ای
چند به ویرانهٔ من خانه نسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی + و اسیر
شهرستانی گوید ۞ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است + که برگ گل شد و دیوار
خانهٔ بلبل + از ادبیت بروی یار عشق دهن بود نایاب + ز خامه ماند درین
نسخه سرخی سرباب + معترض گوید عشق دهن مستعمل نیست مگر عشق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ۞ اگر نه فکر عشق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنهٔ ثمان و ستین
و مائه و الف انتقال کرده گفته ۞ قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ۞ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ۞ نو گلی
گو که شوم بلبل دستان سازش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازش + و نوری
هرمزی گوید ۞ نظر پیر و جوان ای گل رعنا با لست + پیر گردی که جوانی و نظرها
با لست + در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمد ۞ کاتبی گوید ۞ نهاده پای در

در آب و قدح میانهٔ برف + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید ؎
سرو جوان بهمه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ؎
خیل غم تو کشور جان را فروگرفت + چون خورمی که تخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب میفرماید ؎
ریشهٔ تخل کهن سال از جوان افزون تر است + پیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
از آزاد ؎ ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + ندانند هرکسی گلگون صهبا را غنا ندارد + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچوجه درست نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل که مراد از آن فرد اعلای دل است والا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ؎ ز ظرف خام هر بیظرف از جا در نمی آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید ؎ دریادلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
از آزاد ؎ آزاد نداریم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض گوید حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نگهت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ؎ ز جوش گل نفس غنچه پردگی شش است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ؎ از جوش زبان غنچهٔ من تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا بیدل غنچهٔ را صاحب نفس بطور عجمی میگوید که ؎ هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل است و بر دقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این دخیل تر است در اثبات مدعا اگر نگهت گل گویند مشبه و مشبه به از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه قوت میشود و اینجا مبحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم بشبهه افتاده اند فقیر جواب داده شد فلمی میشود آزاد ؎ آزاد ار سواد سخن سرسری مرو + صد بار گر نگه زده باز کن لحاظ +

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ؎ نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد +
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و همانجا
آسود مؤلف گوید ؎ شیرازهٔ نظم میرزا خان + هم نثر بفکر او مباهی + تاریخ وفات
او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانهٔ طبسی صحت خانه یافت
آزاد ؎ گره ز ابروی خود وا نکرد قاتل من + شهید این دو کمان مهره است بسمل من +
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ؎ مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهرهٔ ابروی خمیده
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ؎ چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او + بکمان مهرهٔ ابرو
چون کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید ؎ مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد +
چه کمانست که پیوسته کشد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ؎ هر کجا مرغ دلی بال کشاید
فی الحال + بکمان مهرهٔ ابروز هواش اندازد + آزاد ؎ عجب عنایت ممتازید
ام آزاد + بداغ بی هنری برگزیده اند مرا + وله دیوانهای چشم ترا طرفه طورها است
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت + موسویخان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب و طرفه بی با مستعمل نمیشود چنانچه
هر دو درین مطلع میرزا صائب است ؎ آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است +
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانده ام
؎ دیده نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی همچو سنان تو عجب حلقهٔ ریاست
وله سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + ترجمهٔ
موسویخان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آباد مدفون گردید مولف گوید ؎ موسویخان
ز کلک گوهربار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت
وداع دنیا را + سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ ناشخص
میتراشند و رخسارهٔ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن بتصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک
گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

؎ صادفت صنوانا علی الوعاء		فذکرت اخوانا من الجرعاء
ودعته وفوادی امس فاغتربا	وله	وبعد ما لی علم اینما ذهبا
حققت امنیتی ان لا یفارقنی	+	قلبی ومن هوثا وفیه فانقلبا
رایته یوم سار القوم من اضم	+	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احن الی بدر النقا فی الغیاهب	وله	واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزوراء یقبل ارضها	+	سقی الله ایاها سجوم السحائب
نزینها الرایا الیها لغطشی	+	وصورتها فی القلب ضربة لازب
رحم الاله مطوق الاثلاث	وله	مازال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نساء دویزما	+	جلست سلیمی بحبة الخضرات
فاتین نمش الی محل جلوسها	+	الیوم یوم الحظ للنظرات +
یحثک یا سلمی حمام اللوی علی	وله	تفقد حالی فاسمعی قول ثالث
یا الیا المنتحی روتک سارتیه	وله	شقت المحب علی ما فیک من عوج
ثنیت عطفک عنی الیوم معتسفا	+	وکنت فی سالف الایام منعرجی
لاکان قلب خلا عن کی لا عجته	+	ولا عیون بها الامواد لم تلج +

العلم فی سودتہا ر باحے	وله	فقدت عقیق قلبے بالبطاح
فیا للفوزان وجدتہ سلمے	+	وبجملہ نظیما فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قتیلٍ	+	وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوجہان	+	تورشح عاتقی بدم الذباح
فبالمذاق من حلیت دمار	+	وادرکت المرارۃ فی السماح
والحاظ الخرایدحین تحفو	+	مریضات بہن قوی الصحاح
الا یا عم رامۃ این تسری	+	فہل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتاد من جدواک درا	+	سوالے شربۃ المار القراح
نہبت فوادی مقلۃ سکرانۃ	وله	من لبد سلبت المتیم راحا
الحاظہا المرضے قتلن بریۃ	+	یا للغیاثۃ ان یکن صحاحا
حقوق علینا للریاح الضواحی	وله	وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی اللہ طیرا قیدت فی المصاید	وله	وما نسیت عہد الحمی فی الشدائد
فان شئین تحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	وله	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است و جمع ورد بمعنی گل

شاہدت قبرا تحت ظل اراکۃ	وله	ولغصنہا میلی حمام شادی
فالت من فی القبر قال یتیم	+	قتلتہ ظالمۃ من الالحاد
قالت القضیب بجنبک فاستفق	+	حشی ابی واخی وکل النادی
فسترت ناظرتی بجفن دامع	+	وعجزت عن تدبیر منع فوادی
قتلت مطوقۃ علی یدصائد	+	ورایتہا رضیت بفعل العادی
قالت حیوۃ العاشقین مصیبۃ	+	فعلے اینۃ منۃ الصیاد
ہملت عیونی یوم سارت ناقتی	+	یترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طائحا فی اثرہا	+	جرس تکرر فانہوی من ہادی

نار الزنا و مذیتہ فولاذا +	+	نار الوداد مذیتہ افلاذا
للہ قاتلہ رایت فوادہا +	+	حجر الصارم لحظہا شحاذا
اصمی الخلائق لحظہا فی مرۃ	+	اللہ اکبر ما اشد نفاذا
انی علی شرط الوفاء لثابت	+	و نرید ایثاق المحب لماذا
آزاد من بحر النبوۃ کارع	+	و یراعہ نہر المدینۃ ہذا
زارت جزاہا اللہ خیرا مشہدی	ولہ	فشممت منہا فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب تربتی	+	فسرت جو تخفیف العذاب کثیرا
ازاد قاطن واسط و یراعہ	ولہ	وہما افسادا سکر الاہواز
الفسق فی القلب السلیم عن الہوی	ولہ	نور الٰہی ببیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الخاشی	ولہ	من لی من الاحباب بالاحواش
عطفا علی اطیار ذی الحصحاص	ولہ	جار الربیع وہن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجہ اللہ فی	+	تخلیصہا عن محبس القناص
داوی محبک یا سلمی من المرض	ولہ	ان مات فالدہر لا یاتیک بالعوض
لا یستمعن نصیحۃ الاطاط + +	ولہ	ثقلت مسامعہن بالاقراط
باع الاناس قلوبہم بعکاظ	ولہ	وشرت سعاد بقیمۃ الالحاظ
خف اللہ یا صیاد طیر الاجارع	ولہ	القتلہا وقت الثمار الا بالغ
علیک بتعمیر الایارق رافۃ	+	انجعلہا قفرا لقتل السواجع
ومالک تطوی الکشح عن جزمۃ الہوی	+	فتدیح ربات العیون الدوامع
الطمع من تحلی الجسوم بطعمۃ	+	وتجہد فی تضییع حظ المسامع
فان رمت ان تجری بسلسال کوثر	+	فخل سبیل الصادحات البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل	+	صففت علی ایدی الخطوب الزعازع
فقال لہ ان المذلۃ عزۃ	+	اذا حل سلطان الہوی فی الطبائع
ابن النقاد المتحنی والاصبع	ولہ	یا لیتنی فی سوجہا المزع

عشق الوری شأ النقا لکنهم	وله	لیسوا لمثلی فی عیون المنصف +
ظماء الانام الی المعین باسرهم	+	والنون فرط اوامه لم یوصف
یاصباح من مثل المفرد بعشق	وله	هو من بتاشیر الولا د مطوق
اوماتری لونار ما د یا له	+	هذا یحق انه منحرق
لیسحاب رامة انت آیة رحمة	+	لاسیما لک بالفقیر ترفق
یروی حمالک علتی قبل الندی	+	سبّان هذا المعتفی والبروق
قلبی وقد میست ارائک عالج	+	کبریاء وکیاثها متفرق
استاقطت ثمراتهن علی الثری	+	وفوادی الصابی بهن معلق
یاظبیة فتنتنی این مرعاک	وله	وحیث اصبحت عین الله ترعاک
اری عصون النقا تزهر قصن قاطبة	+	لقد تمثلن نشوی من حمیاک
ایاحمامة جرعی انت غائبة	+	کانما جبل العقاد مثواک +
ویا اثلة سلع انت نائیة	+	یالیتنی ارتوی یوما بربا ک
ویانویرة رضوی انت فی کبدی	+	من الذی فی ظلام اللیل اذکاک
وطلت یالیلة ظلماء فاقتصری	+	اظن ان ضلت المری ثریاک
ویاسحاب النقا اصبحت منهلا	+	علام انت علی ارض النقا باکی
وباخزامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصائل والاسحار رواک
ویاصبا انت بالرجوی معللتی	+	مهیمن فتح الاکمام حیاک +
وباغزال الحمی ابان تلطف بی	+	الیک ناظرة احداق اشراکی
ویاسعاد صلی آزاد ناکرما	+	الیس هذا قدیما من ندامک +
سنجل الکرائم طیب بالمآل	وله	لا بالرکون الی کثیر البال
لاتملک العین الهموع الا نهنا	+	عین وقفنا ها علی الاطلال
عینی باطفال الدموع قریرة	+	یلعین فی کمی وفی اذیالی
ابکی فیامن لام لاتک جاهلا	وله	لله انصف کیف انهر سائلا

لقد ذبحتني ضحوة العيد في منى	وله	ونرجو من المنان ان يتقبلا
سرت كرما ارواح دارة صندل	وله	واهدت الى المصدوع لقمة صندل
احبت قتل غزلان التلال +	وله	يداها زينتا بدم الغزال +
نصف سيف اللحاظ علي لطفا	+	فيا لجلال كاسبة الجمال
ترعرع في عمود البان غصن	+	فكيف انال يا اهل الجبال
الا هم الهوى فيه سرور	+	كما في دمعها وقت الدلال
رايت الامس في قفص سجوعا	+	يحن الى الجداول والظلال
يقول من الذي انا يسيرا	+	يعقلني بطرفاء العوالي
سلمت غزاله دارة الآرام	+	امدت الى المشتاق منك سلام
فعل النسيم الرنني بمهجتي	+	ما نفعل الارواح بالاجسام
نخشى المعالج ان يداوي غائبا	+	للدغائبة شفت اسقامي
الصب في يد والغرام فراسته	+	مصلية سقيت لصوم غمام
فاذا تمكن منه فهو سمندل +	+	نيطت علايق عيشه بضرام
تالله لا ادع الغرام بعلة +	+	يزداد ان امرر على بسطام +
جمز ولي في ضلوع المغرم	وله	تالله خير من فواد مولم +
شاهدت ساجعة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعها مسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله النقا غيثا سجوما +	وله	وزاد غصون روضته نموا +
فهل شجراتها حملت ثمارا	+	وهل ثمراتها بلغت ادوا +
وهل ارتاح فيها مستظلا +	+	وهل القى بها ظبيا عطوا +
ارى فوادي ذكر النجد يشجنه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عنصرك المبارك رحمته	وله	انت المفيض على الخمائل ريا
ارنا ونحن الظامئون كرامته	+	سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ابهام دارد بمعنی ابر و بمعنی واصل الی الله از مخالص فقیر است در مدایح بعضی

بتسمت فنخبنا وجهها قمرا	وله	مشتقا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
باطیبیه نخلت بدر خطابها	+	هل تفرحین بنطفک المترقبا
او مارائیت غزالة وحشیة	+ وله	عجمار کلمت النبی العربی +
سرت الی الصبا من نحو کاظمة	وله	حتی ظفرت علی فوز جهن الکمد +
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	وبالصبا نصر المختار من اد و
رشیقة اشبهت فی منبها شجرا	وله	دعاه من هو هادی النجم والشجر
یاعارض البطحاء ضحکت دائما	وله	لانت رؤف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی مبا هامغیثة	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من	وله	وانا المقیم بموقع الاحظار
فتفقدی من نار عن حیرانه	+	هذا العمر تسلک الاحبار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحمامة حرمت نزیل الغار
واذکرینی حمام فوق غصن	وله	انا شهید الحصی بید الرسول
خلیلی انا نار خون عن الحمی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یاحادی العیس رفقا بی ورحمة	وله	اذ بت قلبی وحق العیس بالنعم
ای نری سائق الاظعان انجشة	+	نهاه عما یغنی فاتت الامم
اری وبیضا سری من نحو کاظمة	وله	یشیم مهمها الریان عطشانا
یحول البارق الخفاق بردة	+	مستقیا من کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع دمیت من ولد عدنان

حرف الباء الموحدة بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال وعطارد است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاؤالدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد وبوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط ؎ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو کهه و مه و دون و وسط ؎ دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ؎ سیصد بره سپید چون بیضهٔ بط
در وی ز سیاهی نبود هیچ نقط ؎ از گله خاص ما نه از جای غلط ؎ چوپان
بدهد بدست دارندهٔ خط ؎ اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ
عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه
یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیدهٔ با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه
آن ثبت میشود ؎ زیادة المرء فی دنیاه نقصان ؎ وربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی که ز دنیاست همه نقصان است ؎ سود کان محض نیکوی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل ؎ گرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب
هست واجبتر از آن خدمت دستور انام ؎ دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ؎ با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی بیش مگو ؎ قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ؎ یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد ؎ با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی ؎ خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد ؎ نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد ؎ در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو راست ؎ از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ؎ از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خدا داند نخلبند شعرا شاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرد با بوالفضولی شعاع غیر را به بدر

ارزانی داشت وازین جنس است معامله خواجوی کرمانی وخواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

وحافظ گوید ؎ عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
وازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ سلمان گوید ؎ چو شوم
خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید ؎
بر سر تربت من با می ومطرب بنشین + تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید ؎ از پس
مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم ونعره زنان برخیزم + ومطلع
سلمان ساوجی درین زمین این است ؎ صبح محشر که من از خواب گران برخیزم +
بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که
تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران
میشود میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد ؎ مهلت عمر کم وفرصت خدمت
تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذاهب
سخن میکند ومیگوید ؎ بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + همچو فواره زجا گریه کنان
برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم +

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا	که پر و بال فشان از سر جان برخیزم
کیستم گرد سر راه اگر او گذرد	مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآئی ز نقاب	بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل ممیز جگرم را خون کرد	جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد	طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد وبساط شاعری بر صفه بلند می گسترد ودر عهد
سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی
ازو خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد وبساطی را طلبداشت وبعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع اینست ○ دل شیشه و چشمان تو گوشه برند ○	مست اند مبادا که بنا گه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شائگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شائگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد ○

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را	غافل که زود می شکند شیشه را

تباطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال بخاری و در مقطعی گوید + ○

غزلهای تباطی را کمال از خود مدان کمتر	که پرورده است چون خواجو بآب دیده سامانش

گویند شیخ کمال از تباطی رنجید و این بیت در دعای بدنسبت باو گفت ○ باآنکه

چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست سعدی زود میرما + دعای شیخ موثر افتاد و تباطی در وقت کمی تباط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای شعرا بود این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ○ در خلوت دوست جان نگنجد شادی و غم جهان نگنجد + چشمت کشد و لبت دهد جان + مرگ آید و درمیان نگنجد ایخواجه تو مرد خود فروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه محال در همت + سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد ماخانه خراب کرد گانرا + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمان جان یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زن این زمین اطی کرده ام اگر دیگری فکر میکند میداند که یک مرتبه سهل ممتنع است ○ در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در آشیان نگنجد + آن می که بود دلباغ ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد + سودا ی متاع عشق دارد + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون طاقت ما یک حرف بصد زبان نگنجد + با سر و مشاهیم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدسی از غزلیات تباطی بنظر مؤلف رسید و این چند بیت فراگرفته الحاق گردید ○

رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود	زروی لطف صبا مشکل مرا بگشود

سرشکم خندهٔ آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوی میرود
صبحدم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخساره بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در خجالتم	وله	کز جوش اشک خانه چشمم چکیده رست
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شباب است

بنای هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

دخترانی که بکر فکر من اند	ه	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بغیبت شهرت داشت پر رنجید بنای جلای وطن اختیار کرده به تبریز نزد سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلاء نجم ثانی و قتل عام قرشی بناء حیاتش انهدام پذیرفت

+ فی ثمان و عشرین و تسعمائة او طرح سخن می اندازد +

ترانه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر ه شده است قطرهٔ خون منت گریبان گیر +

کاشکی چون دگرانم سروکاری میبود — وله — تا به مشغولی آن بیتو قراری میبود

هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم — وله — تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم

سخن سازم و ره جانب کویش فگنم — وله — تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم

اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود — وله — ز شوقت میزدم بر سینه اندوهناک خود

در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم — وله — ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم

خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم — وله — تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت مینواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد باقیا نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن می بندد ؎

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید — معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید

چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو — وله — لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو

همه را نسبت خاصی است بمنزلگه دوست — وله — هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحه خود را از خدمت خوبان معانی معاف نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است واله داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت مصراع اول با ابتدا بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد از انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ بادشاهی نصیرآباد منصب جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساخته معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت به سلک ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است +

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ؎ کشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بست و یک بر می آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الا صدور اینچنین خطاء فاش از ملک الشعراء پایتخت ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد ناقدان آن عصر کی دست از مواخذه بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت بر ابصار بر همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ نحوی دیگر و قصور از حافظهٔ واله باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائة والف راه عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که دارد هر ذره اش هوائی ؎ چون خرقهٔ گدایان هر پارهٔ ز جائی

کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشاه نیست ولـه چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

در مکتب آفرینش استاد علی است ولـه عالم همه بنده اند و آزاد علی است

آمد نمک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسر میبرد
روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوه ماست
میرزا بدیهه رساند مصرع نور چشم پیاله قهوه ماست + امیر الامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد
بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است
کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه
خود جرس دعوی می جنباند +
مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل ؎ سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد
و مؤلف گوید ؎ رساند پایهٔ معنی بآسمان نهم + بلند طبع شناسد کلام بیدل را +
نشاء فقر جزو دماغش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در
بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزادهٔ محمد اعظم خلف خلد مکان
روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا
بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدردانی
بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که نظمی
در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده
بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین
جریده بنابر همشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صله عطای همت امرا است
و رد صله همت فقرا و شتان بینهما میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید ؎
بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند + ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم
و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرا عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر
عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان هر سلطنت بخدمت او میرسیدند
و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه ۱۱۳۳ اثنین و ثلثین و مائة و الف
بر کشور دکن مسلط شد نامهٔ طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نه خیزم زجای خویش ؎ من بسته ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سیوم صفر سنه ثلث وثلثین ومائة والف بعالم قدس خرامید ودر صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید ؎ سرو سرکردهٔ ارباب سخن + از غم آباد جهان خورم رفت

گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم شعرا رشاهجهان آباد همه جمع بودند وکلیات میرزا موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من با بعضی که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع برآمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم ؎ که بر حاکم آئی و من مرده باشم

همه یاران دیدند وکرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سرشتهٔ موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میدانست فصحاء عرب قبول نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلا میرزا محمد حسین در مرثیه فرزند خود دارد در انجا گوید +

هر گه دو قدم خرام میکاشت ؎ از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزیست آما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت وکاسه لبان اینها که از اهل هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند وفقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله رد سخن بر اهین ثابت نموده هر چند خود تصرف نمیکند احتیاطا انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن متفنن است غزل ومثنوی ورباعی وقصیده وهمچنین نثر بطرز خاص میطراز دو اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظما ونثرا ما بین نود وصد هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او بتاریخ سنه تحفه صحیح

بابتیاع فقیر درآمده در بعضی زمین ها دو غزل قصاعدا موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها
بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ؎ چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود سر و کار غلط سبقان در علم و عمل بفسانه زدن ؎ ز غرور دلائل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند ز فلک به قبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید ؎

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ؎ ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
با وای تکلمی به فنون تبسمی شکر را قوام ده نمکی را گداز کن

واصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ؎ که تواند زدود ازین دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا ؎ خنده ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکن قدم بدامان وله تا آبرو نه ریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم وله بیضهٔ طاوس زیر بال عنقائیم ما
نزاکت هاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت وله مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی وله گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی دشمنم وله از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد وله بحسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

ضبط آداب وفا گر یک طپش رخصت دهد	وله	چون پر طاؤس در پرواز گیرم دام را
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا	وله	شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم	وله	سایه دارد مژه ات بر سر بنگالهٔ ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند	وله	گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب ها
به بیسامانیم وقت است گر شور جنون گرید	وله	که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
بروی شاهدی بیمطلبی گر چشم بگشائی	وله	دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان ها
نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را	وله	که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش واژون را
پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد	وله	برداست گردش سر ما را بآسمان ها
یکقلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم	وله	هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
مرده ام اما ز آسائش همان بی بهره ام	وله	با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
نفس در جست و جو خاصیت مد نظر دارد	وله	که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را
در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار	وله	آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزی است	وله	چون مار نباید همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها	وله	که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت بیمعنی هستی ندارد امتحان	وله	عکس گل نظاره کن اما مبو آئینه را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم	وله	در راستی افزونی زخم است سنان را
ما را به غم عشق همان عشق علاج است	وله	مهتاب بود پنبهٔ ناسور کتان را
ندانم از اثر کوشش کدام دل است	وله	که میکشند بپابوس یار گیسو را
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند	وله	مکن بزشتی رو جمع زشتی خو را
در حق انصاف ابنای زمان	وله	داد تحسین میدهد دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تمنا را	وله	بعالمی که توئی ناله میکشد ما را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم	وله	آخر انپاشتم از خود دهن بدگو را
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است	وله	نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
زجوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد	وله	که گوئی پنبه و میناست در رهن فشار امشب
عالم امن است حیرانی مژه برهم مزن	وله	خانه از افتادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست	وله	دماغ عالم پا در رکاب را دریاب
همه غضنفر وقتیم تا بجای خودیم	وله	وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر سماجت ارباب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
توئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
گرنه از اهل صدق دامن پاکان بگیر	وله	آئینه وردی زشت کافر و روز جزاست

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین اولی است مصر

	ع	خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست +
کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است	ه	شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست
بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند	وله	مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت
زین چمن با درد پیمائی قناعت کرده ایم	وله	جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
من از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست
دل شیفتهٔ دیر و حرم شد چه توان کرد	وله	بنگی است درین نسخه که اینها اثر اوست
ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	تمثال ضعیفان نفس بازپسین است
زغصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
جهدی که ز کلفت کدهٔ جسم برآئی	وله	هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بگداز برنگی که پری داغ تو گردد	وله	چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است
راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن	وله	هرچه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است
ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چنار یارب روید ز دست ما دست +

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید	وله	بی طپیدن دو جهان برگهر ما ننگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است	وله	چشم زخمی مرساد آبله ام جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن		سر موئی اگر از خویش برآئی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد		ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست	وله	رنگ میگردد و بگرد شمع ما پروانه نیست
در سایه ابرو نگهت مست و خراب است	وله	چون تیغ زسر درگذرد عالم آب است
عقد محرومی کس فکر جمعیت مباد	وله	تا پریشان بود دل بوئی زلف یار داشت
خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش	وله	شور هنگامه محتاج دماغ افسار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم	وله	باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست
دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است	وله	مشقی بنیاز جلوه که این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بر باد رفت اخگرهای ما	وله	خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر	وله	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار لست چرا خون نمیشوی	وله	ای بیخبر گریبچه رنگت رسیدن است
شوق فسرده از نگهی تازه میشود	وله	یک برگ کاه شعله وا مانده را عصاست
باشد که نگهتی بمشامم اثر رسد	وله	عمریست نقد دست نیارم گل دعاست
بخوان لذت دنیا گزندی بسیار است	وله	تر نجینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون مینائی	وله	هر قدر خون بود در دل همه مارنگ داشت
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیدیم	وله	نیست جرم ما و تو معجون هستی بنگ داشت
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر	وله	سموم حادثه را نخت تیره تریاک است
اوج دولت سفله طبعان را دور روزی بیش نیست	وله	خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
زندگی در پیچ و تاب سعی بیحاصل مدن است	وله	از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودائی تبر از زحمت افلاس نیست		دست قدرت چون تهی شد با گریبان هم من است
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز		آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن — وله — مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست

پاس آداب محبت بهوس ناید راست — وله — شمع بر قشقهٔ و زنار چه ها سوخته است

دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا — وله — عجوز اگر خوشت آمد ز علت عزلی است

ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد — وله — تشنگان را باد آب آتش فروز آرزوست

باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد — وله — رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست

با تیشه چرا چهره شود نخل برومند — وله — با خم شده قامت مکن این تازه جوان بخت

صدای شکوه ز روشندلان نمی آید — وله — در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج

خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح — وله — ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح

امتداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه — وله — کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ

ظالم چه خیال است مودب بدر آید — وله — آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید

از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد — وله — مرزا است بحرف فقرا تر شده باشد

قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمیخواهد — وله — الهی چون حنا خونی که دارم نیم رنگ افتد

غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست — وله — بچه امید نفس رخت سفر می بندد

حیات جاودان خواهی گذار عشق حاصل کن — وله — که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

نفس را ترک هوا روح مقدس میکند — وله — شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد

منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق — وله — صبر و حنظل در مذاق گاو خر بوزینه بود

نسیم مژدهٔ وصل که می دهد امروز — وله — چو غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد

ای مائل تتبع دونان چه ذلت است — وله — دم نیست فطرتت که قفای سرین بود

دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت — وله — خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند

بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان — وله — که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد

ز باد دستی آن زلف تابدار کبابم — وله — که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد

چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا — وله — بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد

گردون حریف داغ محبت نمی شود — وله — این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است	وله	کیسهٔ خود هم ازین قوم دلی پرداز د
بر دوش غیر تکیه ز دردی کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدرها زحمت یاران نیئیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرداز میدهند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و ما می بیند	وله	بر فلک نیز همان در ته پا می بیند
مکنی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چها می بیند
به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار	+	طلعت خویش درین آئینه ها می بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتم ولی نه فهمیدم	وله	که پیکر خم ما با که این مدارا کرد
بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدری رسد
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی را بخطائی من تنها بخشند
کسی را رسد تا ز مستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردیده باشد
بر صفحهٔ آتش زده عمر مینازند	قوله	فرصت چه قدر سبحه شمار است به بیند
عمرها شد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گبر آئینه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خضر نشاه توفیقش از صحرای بنگ آمد

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت	وله	ما همان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست	وله	از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو ابوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب	وله	شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنا محرمیت را	وله	بر همین رشته داری ای رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت برگزین بستن	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دلدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست انچه از آواز ماند
سخن نجاکش مبند از در تامل گوش	وله	برشته که گهر میکشی دوسر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا بریم	وله	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معائنه شد ز اختلاط قمری و سرو	وله	که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او انچه ز ما ماند همین ماند
دامن مستی بآسانی نمی آید بدست	وله	باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین مقطوع نیست	وله	آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند	وله	گنج مارا خاک خورد از بسکه ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میگذشم	وله	بر دوش ما سر لیست ز گردن بلند اند
بی بهره را ز مایهٔ ابداد کس چه سود	وله	دریا حریف کاسهٔ وارون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم انکس	وله	که تیغ حادثه تا حبش ز سر باید و خندد
جوش غرور ما چو شمع حامل مقصد است	وله	تارک کردنی بجاست سر بقدم نمی رسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن جیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است	وله	از تیشه میتوان گرهٔ سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند	وله	ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
رواج کرمان نشود مفلس قارنج	وله	سه چشمه آئینه ز جر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر بپیری رشتهٔ طول امل	وله	چهرهٔ این موصفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد — وله — تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجائی نتوان برد — وله — هشدار که پای تو همین آبله دارد
دور شکم اهل دول بین و دهل زن — وله — کاین طائفه را تخم امل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل — وله — عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت — وله — دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود
غافل نیم ز صورت واماندگان خاک — وله — در پای من ز آبله آئینه بسته اند
روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی — وله — گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد
از صومعه باز آ که ز عمامهٔ سنگین — وله — سر میکشد اینجا الم پشت خری چند
زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست — وله — فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود
مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری — وله — قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرائش امل — وله — پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی — وله — تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد
ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیدهٔ — وله — لیک در سختی چو پستان زن نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم — وله — ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد
دوستان را در وداع هم عبارتها بسیست — وله — بیدل مسکین فقیرست الله الله میکند
تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار — وله — جام میخواهم درین میخانه یک طاؤس وار
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود — وله — در دل خارا بآب لعل گر میرد شرار
ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست — وله — چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد — وله — بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز
همچو طاؤسم بچندین رنگ محو جلوهٔ — وله — نقش داغم دیدی از نیرنگ صیادم مپرس
هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد — وله — چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش
هرچه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی — وله — همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست — وله — شرار کاغذ ما کرده است سامان رقص

صاحبدلی زگردره فقر سر متاب | وله | خاکسر است آئینه را طوطیای نفیس
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت | وله | سبحه و زنار را با خاک یکسان گرد شمع
فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ | وله | که برش ها هست تقدیر تنکی در دهم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست | وله | ناتوانی عالمی دارد تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن | وله | چون گلوی سمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است | وله | آب باریکی مذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است | وله | نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج | وله | بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست | وله | میشود افعی بجنگ خار پشت آخر هلاک
غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان | وله | شیشه نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا نکی بیکار گل | وله | رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا در پا کشد ننگ حباب | وله | حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه

+ شوخ ناانصاف من میچیند از گلزار گل +

نامی جام همت بدست میکشم | وله | جز دامن تو هرچه کشم بدست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است | وله | کم نیست حاجت اما طبع گران ندارم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم | وله | طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون تخل علاج هوس ما نتوان کرد | وله | چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بدوق پای پوست هیچ جا خوانم نمی آید | وله | همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دویده ام خجلم کنون که خمیده ام | وله | من اگر به حلقه رسیده ام تو برون در نه نشانیم
دیدهٔ مشتاقی از هر مو ببار آورده ام | وله | تخل بادامی زباغی انتظار آورده ام
سودیم سر اپا دو پای نرسیدیم | وله | از خویش گذشتیم و بجائی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید | + | چون سایه بصابون صفائی نرسیدیم

بآستان تو عهد غبار من این است	وله	که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم
خود را بعیش امکان من متهم نکردم	وله	خلقی بخنده نازید من گریه هم نکردم
آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم	وله	حیف از دلی که با ماست آه از کسی که مائیم
باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم	وله	نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمیتابد	وله	مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
جنون من چو نگه قابل تسلی نیست	وله	مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم
ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را	وله	در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سرانجام دو عالم بیدل	وله	همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم
توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل	وله	چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است	وله	فرض کردیم که ما تیز چراغان کردیم
وصال گر ثمر دیدهای بیخواب است	وله	من این امید ز آئینه بیشتر دارم
مغفرت مزد معاصی بوده است	وله	کیست فهمد که چه خدمت کردم
تعلق از غبار چشم بیرونم نمیخواهد	وله	برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم
چون سبحه یکدو روز که باهم نشسته ایم	وله	از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در اظهار نزد	وله	خشکی لب نپسندید ترم
بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم	وله	اگر نزدیک و گر دورم غبار آن سر کویم
هر چند درین مرحله بیتاب و توانم	وله	چون آبله سر در قدم راهروانم
تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد	وله	در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل	وله	زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند	وله	باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم
کس مباد آفت نصیب امتیاز	وله	سوختم تا شمع این محفل شوم
دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت	وله	این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هر بن مویم تماشاخانهٔ دیدار بود	وله	عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون — وله — مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر — وله — همان تبسم خود میکند نمک سودم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان — وله — چو صبحم طائر رنگی است بر گرد تو گردانم

بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز — وله — اگر بچرخ برآیم همان هلال توام

چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد — وله — تمغای قبول از اثر صاد تو دارم

بیدل تو بمن هیچ مدارا نه نمودی — وله — عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم

امید تلخکامان وفا شیرینی دارد — وله — لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم

شب که آئینهٔ آن آئینه رو گردیدم — وله — جلوه کرد که من هم همه او گردیدم

در بیابان طلب هر که دو چارم گردید — وله — بتمنای تو گرد سر او گردیدم

فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد — وله — چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم

گر دمی چند جدا از نظرت میگردم — وله — باز می آیم و بر گرد سرت میگردم

آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج — وله — تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم

ابروئیکه بود عاریتی روسیهی است — وله — جمله زنگ است اگر آئینه بردارد نم

آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی — وله — گر دست کوتهی کرد پائی دراز کردم

عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم — وله — دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم

ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش — وله — بیش ازین ما هم بتی نامهربانی داشتم

راه سفر اگر همه ابروست تا جبین — وله — از ضعف چون هلال بیک ماه رفته ایم

زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم — وله — خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم

درد دلیم شور دو عالم غبار ماست — وله — اما زیارت لب خاموش کرده ایم

چه ممکن است که تمثال آفتاب نبندد — وله — چو سایه آئینه را که من ز رنگ برآرم

هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد — وله — چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم

باز از جهان بحسرت دیدار میرسم — وله — آئینه در بغل بدر یار میرسم

دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت — وله — فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر ندارد ز خنده‌ات ای ام ولله ذخیره‌ای که کند میهمانی ات سنگم
اگر صد چاه جهنم ز سرنگون غلطم خوش است ولله در دل مایوس خود دیار ب لغزشپای من
چنین کشتهٔ حسرت کیستم من ولله که چون آتش از سوختن نیستم من
شکوهٔ اسباب تاکی ز زندگانی مذلت است ولله تا سری داریم با دردسر بردانتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه ولله کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است ولله افعی گزین میر مدار از شکل ریسمان
ز فیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن ولله ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فسانه‌ات ولله آئینه در مقابل آئله نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده‌ای نصیب ولله یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
شب نیم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند ولله اینجاست بر نگاه مقدم گریستن
شیرازهٔ موافقت اخر گسستنی است ولله باید دو در چون مژه باهم گریستن
خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند ولله محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد ولله نفس جنون زده می آید از تفنگ برون
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند ولله چون غبار زنگ زر گر خاک میگردد فرون
باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو ولله رنگ شکسته که نیست قابل رگاه تو
ذره بیال آفتاب تا به سپهر می پرد ولله کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون در قفای تو ولله ای رفته از نظر چه حنا داشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترحم کرده ولله در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بستهٔ میدل اگر بر خود ز بان مدعی ولله عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز انگبین نگذرد ولله تا بهشت آمد ببادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی را هوس کلاه دار است ولله بدماغ پوچ مغزان چه قدر مو نشسته
برنگ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم ولله که هر مویم سری از عالم دیگر بر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت ولله آه از ان یوسف که در چاهش تماشا کرده

زجا در آمدن از حرف پوچ چیست حیا کن	وله	نه کودکی که بصوت دهل زخانه برآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان نه شوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نکنی
بر هر که مدد کردهٔ از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری باز ستانی
نباشد گر حضور جلوهٔ بالا بلند انت	وله	برنگ سایه ور کش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را مجرف زن	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بخاک از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دو باره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیده داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است و ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طمع میخواست لیموئی
نکردی ای صبا برهم زن هنگامهٔ جهدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی های ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو زکف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را زما چه میجوئی
زین دشت و در ندیدیم جائیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میر را در کدخدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیر خان در تذکرهٔ خود تمام غزل را گرفته این بیت ازان است ؎

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

لفظ همزاد در حق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشد
بیخبر میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی
قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف واقبه است
هر چند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از
چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائة و الف بسرابستان قدس خرامید و در جوار مزار
سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سرو آزاد
فروغ افزای پیشانی سواد است او ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	ه	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش	+	اگر جیبم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس	وله	می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد از آن لبها
صبح دیدم ز سر هستی خود میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا برچیده بندی زلف را از روی خویش	وله	در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته پر باطل کنی خود را	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	وله	دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری	وله	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پا شستن ز بس شیرین تحرک میکند	وله	میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا
از ما نماند هیچ ز خون ریزیش ولی	وله	در دست او به قدر حنا مانده ایم ما
بجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را	وله	همین یکحرف باشی گفتمت اقرار کن خود را

شه بحر و بریم اما مکان خاص هم داریم	وله	برو در خانهٔ آئینه جو اسکندر خود را	
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من	وله	مگر در دشت دل بخشید جا دیوانهٔ ما را	
ما را تمیز نیک و بدی نیست بنجیر	وله	محبوب ما همان است که گردد پسند ما	
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم روانها	وله	نمک پروردهٔ شورلست حرف و خکایتها	
سریر سلطنت غیرت بر د بر پوست تخت من	وله	که کردم یکه در زیر نگین خود ولایتها	
آمد بهار می نخورم در چمن چرا	وله	دولت بکام شد نزدم در وطن چرا	
بوقت گهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را	
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما	
عجز از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بنجیر پیر شدی قدر عصا را دریاب	
بسکه بار یاس دلها بنجیر برداشتیم	وله	همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست	
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج	وله	ای بنجیر خدا طلبی نیز حاجت است	
می بردازهوی هستان تا باوج آسمان	وله	گیند دستار زاهد از لبن بنیاد نیست	
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست	
قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید	وله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است	
هرگز بسینهٔ خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است	
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر است	
خامشی هم پرده از نغمهای ساز اوست	وله	سرمه را در یاب دود شعلهٔ آواز اوست	
شب که شوخی خیال قامتش چون تیز جست	وله	چون کمان وا ماند آغوشم که هی نخجیر جست	
تاب خونگرمی نمیدارد دل نازک است	وله	باده کو از جوش بنشیند که مینا نازک است	

میر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ✍ آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس عبید الله

نام شمرده ام او گفت من از ایشان ام گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ایهام دارد
دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسد
آنرا از زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آنما از شمار یک نمیگویند و
بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ایهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بیخبر

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می مالد
یا دیک موی کمر افشاند ز سر تا پای من	وله	آه از ان زلف پریشان گر نخواهد گفت
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر لبهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است : ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نامه سیاهم دارد
من آن روز یکه دیدم در قدش مو میان گفتم	وله	که این مصراع دقت انچه میدارد بمیان گیرد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	انچه مریم میخورد نصف زنانه میخورد
لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا در دو کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم نگار لیف	وله	و اکنی گر عقدهٔ هر تار او را بر کنند
بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند	وله	صد چو کوثر ریزد از هر داغ خویش صد دل زنند
گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند	وله	در پای او فتاد روی زمین بجای عباس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی پیشش	وله	چنانچه بی دمیده صبح از رخ او گل بر دشش

مپرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیدن تر از جوهر آئینه آهنگش
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای بی ننگ خویش	وله	جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم	وله	رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم
می میخوریم و هیچ نیابیم در نشاط	وله	یارب مگر بیاد بداندیش رفته ایم
زهم نمیگسلد رشتهٔ تماشائیم	وله	ز بسکه با نگه او نگاه می پیچیم
عالمی گردیدم امّا ره نبردم سوی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام	وله	کوهکنی تا کرد مرگانش بدل خنجر زدم
ازین دشت که من در عشق او بدنام افتادم	وله	ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور بمن میدادند	وله	بر سر دردل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست	وله	منکه شکرخای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نکشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده و دانسته سنگی را مبعوثی گرفت	وله	بیخبر من اعتقاد بر همن را بنده ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم	وله	دو عالم رنگ باز دگر خزان آرد در ختم
هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله	این پیشه ندارد نخدا تاب برشتن
کی کنم پیمان آن مغبچه با ور بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جامی ساغر بعد ازین
بر تراشش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار	وله	نسخهٔ اعمال ما خواهد شد اتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد	وله	مار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند من	وله	نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من
دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر ما را بما بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دیده برافزودم من
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ که آسودم من
حسن شهری دیدهٔ هرگز نداری ره بدیه	وله	میرزائیها خراب افتاده بین یکره بدیه
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
نیستی از سجود عتبهٔ دل بر جبین رنگی	وله	سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی
عرشی در همت والای من خواهد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

تردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح او هم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی ترا صله دهم ملا گفت لکه تنگه خان گفت پست همتی کردی امشب اگر کرور تنگه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته ؎

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	شد فتح بهر جا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوآئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است ؎

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو + ز سنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزر کشیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است ؎

گزیدم عمرها چون برهمن گنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف ماثر الامرا که نسابهٔ امراء دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقده شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کودر از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری ماندو و مندو سور از ملحقات صوبهٔ مالوه میپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علیخان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع و عشرین و مائة و الف بر دست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان نوتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواڑ در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت در کشید او از صله پایان نیست برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر — شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار — امروز برای دیگری گشته هنر

وله

طفل بدخوی سرشک من نمیگیرد قرار — خراب آسائش مگر در دامن محشر کند

وله

نکهت گل رساند پیغامے — بیدماغی نداد هیچ جواب

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل اله آبادی استاد زمان و سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن فرا لاد و دمامیست در اله آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد و علوم درسی از بعض علماء فواریه کسب کرده بپایهٔ اعلاء فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم بکمال رساند مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زباندانی فرس دم سلونی عما شئتم میزد صنادید شعراء عصر یکقلم از و حساب برمیداشتند اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و او را با میرزا عبد الرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد و نیز شاگردی از میر که تمام عمر بیمن تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است ؎

محرم است دلا سیل خون ز دیده ببار ✤ ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همونجا در سنه سبع و خمسین و مائة و الف درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر می برد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در ینولا که تذکرهٔ داغستانی رسید او سنه ۱۱۵۱ هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص دارد و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مددی براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم میرزا مظهر مانده مؤلف گوید

ع استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا	ع	ببر بمشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده	+	چو بوی نافهٔ چین موکشان فغان مرا
زبسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد	+	غلط کنند به گلریز استخوان مرا
طفل بیرحمی که می بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف	+	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان و روز حال تباه ما	وله	دارد چو عرضداشت گره مد آه ما
دشنه حاجت نیست خونریز دل بیتاب را	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت	+	دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم	وله	چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر موشگافیهای تیر دلستان ما	وله	ترا شد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی بندد	وله	چو کلک مو بصورت آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد	وله	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام	وله	در فشار دل ید بیضاست این گلدسته را
آسمانم خار چشم ناتوان بین میکند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوئی خانه می آید	وله	گل داغ جگر اشک مرا در دامن است امشب
تا راه نظارهٔ بتان رفت	وله	چون شمع ز راه دیده جان رفت
زبان لطف او میگفت خواهم کشت تا بت را	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگانت
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی	وله	زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست
با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود	وله	در حیرتم که توبهٔ مستان چه سان شکست
دور از تو ز بس دیدهٔ ما خاک بسر کرد	وله	مد نگه ما الف خط غبار است +
نازم آن کاتبی چست قلم کار ترا	وله	که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بسرم شام غربت است
میکشان را زاهد بیمغز خدمت میکند	وله	این کدوی خشک می در جام عشرت میکند
آن حریر اندام هر جا میرسد دامی کشد	وله	هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند
مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم بسرم زد صیاد	وله	خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم	وله	سخن ما را برنگ قفل ابجد در بدر دارد
به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه میمیرد	وله	خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد	وله	عقده در کار من آبله پا می افتد
از ره ناز بخونم نکنی رنگینش	وله	گرچه در پای تو دامان قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم	وله	که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم	وله	چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید
بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را	وله	بگو درد سر بیجا مکش صورت نمی بندد
تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد	وله	گل گل شگفت و یار دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روی خندانش	وله	کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش
چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم	وله	گذارد سر بپای هر که فرمائی سراپایم

برنگ شیشهٔ ساعت ز درست خشکی طالع	وله	بجائی می پر از گرد کدورت گشته مینایم
از حباب باده کمتر نیستم در میکشی	وله	میتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	چسپید به خنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست با شیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبز است در سما در ایام حیات والد چندان سری به شعر نه داشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائة و الف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به بزمت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بچسپد برگ تاک	وله	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بیندم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول به اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید و در

ودر مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در تاریخ گوید ؎ مُرد اسلام خان و الاجاه ✤ اسلام خان طبع موزون داشت و والا تخلص میکرد او می پردازد

وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش ؎ لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلدمکان است تخست بخشی سوم بود بعد ازان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس مصبوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفتدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم مصبوبه داری الله آباد و مرحمت یک لکه روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ احمدآباد خصوص طلب شد و نخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سر بلند گردید در همان ایام شاهزادهٔ محمد اکبر در تته یعنی افتاد خلدمکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ احمدنگر گذاشته از شهر برآمد خان مذکور عنقریب در سنه اثنین وتسعین والف جهان فانی را وداع گذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و همت تربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از و است

بجز خاریکه مجنون داشت در دل ؎ بیابان جنون خاری ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثناگستران سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیدهٔ بهت سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این است ؎

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبانرا ✤ محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمیتوانم آمد و فرمود تا صرهای زر آوردند و گرداو گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد سلطان بدین حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرداو چیدند تا نقد او رسید شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است و اصلش از قوم کنبو خدمات شرعیه دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر بهم کنبو تعلق داشت و دارد

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعدهٔ
سنه اثنین واربعین وتسعماة متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت
سید المرسلین صلی الله وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ☆ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ
عظمای نجات است اوزمین سخن طی میکند ☆

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ☆ جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست ☆ ولله چون جمله حسن تست تماشا برای چیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم ☆ ولله خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانست لطفی بر من دلریش کن ☆ ولله یعنی این دلریش را قربان روی خویش کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او ☆ ولله چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی ☆ ولله بر وی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل ☆ ولله چه شود گر بدهی شربت عنابم را
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار ☆ ولله بیا اجل بکن از یار شرمسارم را
گویند زنده میشود اندر نماز دل ☆ ولله محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
آن جفاکار دل آزار جگر خوار جهان ☆ ولله گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست ☆ ولله دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
کام جستم ز لبش داد نهانم دشنام ☆ ولله واقف حال نشد داد مرا دم بغلط
ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای وای اگر سیم ☆ ولله مبادا در تو بیرون افتد از سینه چاکم
زلف نگار و توبهٔ او سد رقیب بود ☆ ولله این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
وعدهٔ قتلم کنی هر شب که فردا میکشم ☆ ولله تا بفردا هی زگردر انتظارم میکشی

به گفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا وله بخنده گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نجبه انفس و آفاق بود و مسامع روحانیان را بلآلی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است ؎

داند جهان که قرة عین پیمبرم شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سرور از آن دست چون جیحون فرست ؎ تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست

یا رسول الله سزاواری که گویم ای خدا بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که ؎ لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزاددار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل به محنت انتخاب نه گرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد عالم تاریک چون دل من گردد

صد آه برآورم ز آئینهٔ دل کائینهٔ دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین دور زمان بیتو مباد وله سعدین سپهر را قران بیتو مباد

آسائش جان ز تست جان بیتو مباد — مقصود جهان توئی جهان بیتو مباد

ولہ

از دود دل پر غمم ای ماه بترس — وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی — ای آینه میگویمت از آه بترس

ولہ

در خدمت کس گر ندهم پشت بخم — شاید که ز من روی نگرداند هم
چون من سر خود ندارم از بیغرضی — پای دگری چه گیرم از بهر درم

ذکر خواجه حافظ شیرازی

خواجهٔ حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکاری است و بخال هندو بخش سمرقند و بخارا دری از میخانهٔ عرفان کشاده و صلای اَدِرْ کاسًا و ناولها در داده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد با تن اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت ازینجاست که میگویم ؎ مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار او تقریبی است موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قران نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست ؎ عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم + از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعراء عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقتضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجهٔ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله اینجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجهٔ شیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله اینجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده برخی را صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز باز آمد چون بلاد رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا را بشور آورد خواجه یکباره از آن سفر متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشانرا دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است ؎

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد — بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است — کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی دُر — غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصه خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خریده برای خواجه به شیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است ؎

شکر شکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین — غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خدمت خواجه شائسته بتقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه واقع شد و در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بکمی یکعدد تاریخ است صاحب مرآة الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید ؎ منم فیضی که در میدان معنی ✤ چو من چابکسواری تیز تک نیست ✤ بجلد شعر من از پوست تا مغز هجای مردم ناپاک رگ نیست ✤ بدان میماند این پاکیزه گفتار ✤ که در دیوان حافظ نام سگ

شیخ محمد یحیی الهٰ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر رسید ؎

شنیدم امم که سگان را قلاده می بندند چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ؎ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی بجهت آنست در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و ازین لفظ بر امع هذا اعدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتوانند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ در مناجاتیان و زمزمهٔ خرابتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات مخمس ممثنا بقلم درآمد ؎

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	ولله	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چون گل گر خورده داری خدا را صراحتی	ولله	که قارون را غلطها داد سودای اندرے
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	ولله	کاریکه کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ برآمد چه عجب	ولله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	ولله	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
بهی عمارت دل کن که این جهان خراب	ولله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ایدل طریق رندی از محتسب بیاموز	ولله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد و دیده ببخت	ولله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت	ولله	سبحی سار ز خدا یا که پشیمان نه شود
حضوری گر همی خواهی از و غائب مشو حافظ	ولله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد وفا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتوانند شد ؎ دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها ؎ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به ائمة النحو و فقیر تقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را تقدیم جواب تضمین کرده این ابیات ازان غزل است ؎

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بردلها
که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها

بنا شد خانهٔ رنگین دنیا جای آسایش
سبکروحان بزنگ بوی گل بستند محملها

نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم
چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها

درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را
که قاتل سبزه بردازد ز تیغها بر خاک بسملها

الا آزاد اجبها و عمادوها اعرض
دع الدنیا متی ما تلق من نهوی و امهلها

در اینجا ضمیر اجبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم بملک جاودانی زد قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمهٔ اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت عنانی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه و رباطی در مکهٔ معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی
خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رجبه خرید بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالبعلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بیانصد مثقال طلا خرید برای مصالح
رباط وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رجبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری
اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
بیاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سرانجام میدهیم

وآن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکه معظمه بتخصیص رفته آنرا دید

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود
بعراق رفت و در شاعری نام بر آورد حساد این بیت او را بشاه طهماسپ صفوی رسانیدند
از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ؎ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست
شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المومنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ماضی
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد اینست

بهیچ خانه رهم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح تیکچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست
حیرتی قصیده گذراند که مطلعش این است

ایکه رایت بجهان آئنه غیب نماست ؎ هست پیش تو عیان انچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید ؎

خسرو کشور اقبال محمد صالح آنکه سر تا قدم آراسته لطف خدا است

هفت خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده
در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید ؎ سال فوتش چو خواستم گفتند ؛ او بماه صفر ز بام افتاد ؛ امیر علاء الدوله
قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم
حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی از تون گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول
تقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو سر نوشت مرا کلک کردگار نوشت ؎ خط غلامی خوبان روزگار نوشت

ازان بیخود روم سوی مه خویش	وله	که خود را هم نخواهم همرهٔ خویش
گل بهر حرف همان به که نیاند از گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهائی دراز هجر دیدم	وله	باین ده روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر ایست	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه به شمعی سر و کار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف اینست میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد + و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + مع هذا هر شمع بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف صفتی را بر آورد و اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده و بهر بیت شیخ سعدی تشبیه هست

حرفی خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبداری سفت دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زید به زبان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ؎

فتاده ایم ز پا ای بتان میاری ما		قدم نهند و به بینید خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	وله	می با که زدی شمع شب تار که بودی
بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ایکه منعم میکنی از عشق رخسارش ببین	وله	ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سرم کز مردنم خاطر شود شادش	وله	اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنهٔ ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شما را که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلا می آید	وله	وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	وله	حرفی است کز و بوی وفا می آید

حیدری تبریزی شاعر خوب و مادح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت و دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد ادهم خان کوکهٔ اکبر بادشاه و سه کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان اعظم که آنهم کوکهٔ اکبر بادشاه بود بنظم آورد و بست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت مطلع قصیده این است

به نزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ؎ اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرده ازان است

بنود دشتهای ریگ روان — فیلهایش که در صف هیجاست
گرئی غرق کردن اعدا — هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت

درمدح بادشاه سخن سنج ملک هند — گفتم قصیده که پسندید هر که دید
زینسان قصیده که بگاه نوشتنش — آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود — زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عفو کشا مصرعی زمن — نکشود قفل از روی من ازین کلید
بودم ز آب دیده تر غرق بحر غم — کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس — در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاء قصیده کرده ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض — زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن ما — هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

وچون از هند برگشت میان او و وحشی نزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را به اسلب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میداد ندحال آنکه حیدری در اوائل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبد القادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمد اما قماش بنرخ در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن میگرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست — در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
ترسم از آب و هوای خلد گردد ناامید — انکه میخندد باشک گرم و آه سرد ما ست

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد — بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفائی ترا نشان شده ام — جدا از آن سگ کو مشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من — بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

وله

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت — در مدح شهان در سخندانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی — من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم — آنجا دل شاد و جان خورم معلوم
جائیکه به یکروپیه آدم نخرند — آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ؎ در کاکل بتان دل بدخو فغان کند + همچون مغل شکایت هندوستان کند مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسیده شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فَعَلَیَّ فِی هٰذِهِ التُّرْبَةِ اُنْزِلَتِ التَّوْبَةُ یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا برخورد و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق

طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب
است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل ازین
که حق تعالی حوا را بجده که از سرزمین مکهٔ معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی
اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید ؎ گر نیست
از بهشت فزون بوستان هند + آدم ز ناز و نعمت جنت چه سان گذشت + و مؤید این
است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر ح وادٍ فی الناس وادی مکة و وادٍ نزل به
آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول
از افق هند است و فقیر استنباط عجبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات
منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و از جبین
مبین او میتافت ازینجا روشن شد که مبدء نور محمدی هند است و منتهای آن عرب و
کفی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم و آدم حل
بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانهٔ دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت ایشانست که بعرصهٔ
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده
رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حیاتی گیلانی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا با موزونان
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری بر دست راست

او زد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد الاتمام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد و حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات بحال او افشاند و هم بتطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزادهٔ اعتباری بهم رساند و سرمایهٔ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرهٔ الخوانین گوید خانخانان ملا حیاتی را در خزانه بر دو هر قدر اشرفی تواند برداشت و فات او در سنه خمسه عشر و الف واقع شد او آنجیات از ظلمات دوات بیرون می آرد ؎

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش
ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش

چه بال مرغ که گر شغل روزگار اینست
ز مور هم قدمی وام کن گران بار باش

تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود
با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود

ایدل اگر ندید بسویت مرنج ازو
شاید که با تو در صدد امتحان بود

چو رسد رقیب خندان گشدم طپیدن دل
که مباد دیدم باشد نظر عنایت از تو

چون هیچکس بدانش اصلی بر دراه
بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

بعد مردن تو معلوم شود رنج حیات
رهروان لخطه بنالد که بمنزل رود

آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد
بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

ترا هرگز گریبانی نه شد چاک
چه دانی لذت دیوانگی را

از بسکه رفو زدیم و شد چاک
این سینه همه بدوختن رفت

در میان کافران هم بوده ام
یک میان شایسته زنار نیست

آما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علمای گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین فراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال تقرب عروج نمود اگرچه بمنصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوئی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدة فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیرا افتاد شیخ عبد القادر بداونی گوید در ایامی که حکیم نوآمده بود فقیر از و شنیدم
که میگفت خسرو است و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریک مداح گفته او را بمیر بادنجان
که مضحک زمانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی مییافت
باین طریق که هرگاه در تپش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون
ازینجا به تپشخانهٔ شیخ ابو الفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهرا این پندار حکیم ابو الفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باستادی
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب
که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصایدیکه یاران آنجائی گفته بودند به شعرای
اینجائی فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی
و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری ما را زود از خود ملول کرد بعد
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعری که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابو الفرج
رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه
سیر کابل بود حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین
و تسعمائة اما خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبری و جهانگیری است و در آن دولت عظمی مصدر
امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون
داشت و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و
هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان
ثناگستر خود را اقنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته ؎ خانخانان عهد کانعامش + طبع را رخصت شگفتن داد + داشت
چون اعتماد بر شعرا + صله بیش از مدیح گفتن داد + در سنه ستة و ثلثین و الف این گوهر
گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دهلی درون گنبد زوجهٔ خود که محاذی مقبرهٔ همایون
پادشاه است دفن گردید ملا عبد الباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است و ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست

حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و میر آب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار همتش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان بقزوین رفت و مدتی در انجا با امنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانی از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانیده در سنه ۹۸۶ ستة و ثمانین و تسعماة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی گذاشت و بعد زمان بسیر از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعة و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرا ملازم رکاب بنظم آن مبحث مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا جلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید

چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه + آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بحر تاریخش بروی کفهٔ میزان چرخ + شاعر سنجیدهٔ شاهی رقم زد روزگار + خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از انفاس حیاتی است

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	بیت	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افزودی و میگوئی منال	وله	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
خاک کوی تو ز سیل مژه پر نم کردیم	وله	تا غبار بتو از رهگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یادی من میکند	وله	جان فدای او که جانب داری من میکند
مینمایم شاد خود را اگرچه می میرم ز جور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفاکار مرا

بهر شوخی کوند اندر دوستی در اصل چیست | وله | خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده ای
بی لعل تو گر خون رود از چشم ترمن | وله | شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد | | ای باد بگو جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی با سوزونان مخشور بود و از صحبت ایشان مسرور بقدر کسب علمی نموده و غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی میرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه وظیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا البسر میرزا بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن ✦ دارم گرو و ضامن من پا برجاست

خزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا با آب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری بنسبت بسلک لآلی میرساند سلسلهٔ آبا و اجداد او بهزده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ خزین در ماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث و مائته و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان اسیر گردو از فضلاء عصر سرمایهٔ علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از ومنطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و بر خی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنهٔ ۱۰۳۳ ثلث و اربعین و مائته و الف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که منشاء آن وجود قهرمان ایران نادر شاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از آنجا بخورد و بکرمان آورد در آن هنگام علیقلیخان والی

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود هردو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ مزد میرزا اسماعیل
زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند
است ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سر سیوستان
و خدا باد گذشته ببلدهٔ بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائة والف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع
شد و باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نموده بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلدهٔ طیبه مانده بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روزه آمد آمد نادر شاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادر شاه بدهلی رجع القهقری
نمود و چون نادر شاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانهٔ علیقلی خان واله مختفی شد بعد
رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک
امیر خان متخلص بانجام سبور عالی سر حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
مادهٔ توکل فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نسناس سیرتی است تمنای مردمی ✤ از دیولاخ هند که انسان نداشته است

شعرا شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبر آباد قدم رنجه کرد و چند روز در آن بلده وقفه نمود از انجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شده به بنارس رفت سپس ببلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراضی
که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید ؎

دل بے تو چو شیشهٔ شکسته		در گریه های هاست مارا	

خان آرزو گوید لفظ های ها غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا بین مسموع نیست سند می باید های های و ها یا های های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردیف آن الف مقصوره است های های می آرد و میگوید ؎ در موج خیز دامن من کش کنارهٔ نیست ✤ همچون حباب کشتی نوح است بی بقا ✤ سلمان بدست ازان اگر دیدنم چنین ✤ بگریستی بحالتم آنگه به های ها ✤ شیخ خرین گوید ؎ گر آنجا تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من ✤ اگر می بود با من رای گرمی آفتابش را خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و لفظ نه مفهوم میگردد شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ؎ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ✤ اگر ناخدا جامه بر تن درد ✤ در اینجا ضرور است که جواب شرط مقدر باشد مثلا اگر چه میشود والا ترتب جمله ندکون بر شرط نمیتوانند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا صائب نظیری گوید ؎ در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون ✤ از نظر ما می گلرنگ می آید برون ✤ و تقدیر جواب مثلا چه مضایقه و میرزا صائب میفرماید ؎ تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ✤ گر تنگ میکنی به صائب بیدل عنایتی ✤ و تقدیر جواب مثلا بکن باینجا است و نیز میفرماید ؎ وقت نازک تر از ان موی میان گردن است ✤ میکنی رحمی اگر بر دل افگار ما ✤ و تقدیر جواب مثلا بکن و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی یا بر کابی مانده است ✤ میرود وقت بیا تا میرود وقت که از من خبری میگیری ✤ و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده و ترتیب تخریج حزین جواب شرط مثلا بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب با شرط در کلام عرب بهم می آید چنانچه در آیهٔ کریمه فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جزا بشرط مقدر است ای مثلا تتحزن و تتعنی گوید ؎ وان اتفق الانام وانت منهم ✤ فان المسک بعض دم الغزال جزا بشرط مقدر است ای فلا اسف بها و فی دلک جبرا نچه در مطولات است و بتبیان گفته که گاهی

اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمه لو که مرادف اگر است بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لو یعمر الف سنة مینویسد و لو بمعنی لیت لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد

ع دارند خلق بسکه بصاحب زر اعتقاد + هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است +

بعد از ان میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است

ع هر کس که گشت مالک دینار بوذر است + مؤلف گوید مدار مضمون بیت بر زر است و زر این بیت قلب واقع شده زیرا که ابوذر بذال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت شفیعای اثر ع حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند + تا زر بیغش بدستش می فتد غش میکند چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید ع چند در هجران زنند آبم برو + در وصالم آرزوئی یک غش است + دیوان شیخ مشتمل بر اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او را درین محفل تکلیف داده میشود ع جنون را کارها باقی است با مشت غبار ما + که بازیگاه طفلان میشود خاک مزار ما + نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا + می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا

بسر گسترده دارد ظل عالی خیل نازش را	وله	مخلد باد یارب سایهٔ مژگان درازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطربی حاجت سماع ما سبکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم هستی	وله	پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
حیات آنرا شمارم کز خودی بستاندم ساقی	وله	بجامی میفروشم شربت خضر و مسیحا را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

رقیب و قال مرا وقت جمعتر گردد	وله	بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما	
گرده از دردسرم گوشهٔ غرلت فارغ	وله	خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما	
شاید که کند راه غلط پیک نسیمی	وله	بکشای حزین روزنهٔ بیت حزن را	
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان مارا	وله	یوسفی هست درین گوشهٔ زندان مارا	
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم	وله	بدامان نسیمی باز کن مشکینه کاکل را	
بهند گشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است بشب روز زندگانی ما	
دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما	وله	سروی نبود عقدهٔ خاطر مثمر ما	
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم	وله	سر ما در قدم سرو سرافرازی هست	
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی	وله	وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت	
چاک پیرهن بکشا قبلهٔ نیاز من	وله	کعبه در سر کوی تو از پلاس پوشان است	
در سواد نظر گر سنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گریه بضاعت آمده است	
نبود لائق حسن این همه بی پروائی	وله	داد دل گر نتوان داد مدارائی هست	
هلاک گوشهٔ دامان بی نیازی تو	وله	بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت	
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آید عنان رشد	
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود	وله	چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولاد بود	
مشهد پروانه است عالم بالا	وله	کشتهٔ شمع قدت مزار ندارد	
تسلی میکنم جان را بروی عرقناکی	وله	محلومی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد	
راز دستان تو از پرده نیفتد بیرون	وله	لب چو پیمانه پر کی صد ابکشایند	
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی	وله	نوائی از رکاب نیسواران برنمیخیزد	
مشنو فسون زهد که در تیرهٔ خاک هند	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد	
تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادم	وله	پر و بالی نکشودیم که صیاد آمد	
گذشت از خورده گل شبنم و زد خیمه برگردان	وله	بدولت میرسد هر کس که از زر دست بردارد	
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم	وله	بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد	

هشیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ تا کم گذرانند
چرا بار دل نازک کنم ناز طبیبان را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر در خور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را	وله	مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا میکرد از گلشن بمرغان قفس نقلی	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تمنی شد
به پستان آمدن خون جگر را شیر میسازد	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار
در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا	وله	دستی است که بر روی هم افتاده شکارش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان ز تست	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
گاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینهٔ مزار خودم
نهانی شب بکویش رفته بودم ناله سر زد	وله	سگش نزدیک شد بشناسدم آواز گرداندم
در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
چیزیکه داشت سعی تهیدست در بساط	وله	پای شکسته بود بدامان فروختیم
تا هوا ابر است ساقی بادهٔ در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بدشت گردی	وله	ای خانه خراب خانه ات کو
نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینهٔ زانو بپا مانده
ز جوش اشک رنگین خامهٔ تصویر را مانم	وله	که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری
ادب مغلوب مستی بود آنساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری
ز غیرت میطپد دل در برم شیون کنان امشب	وله	سپندی را بآتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ؎ یا ندیمی بمهجتی افدیک ✣ قم وهات الکؤوس من هاتیک ✣ و مطلع شیخ این است ؎

یا بدیع الجمال هذا هویک ✣ قلبی المبتلی تحیر فیک

مؤلف گوید آهوی بمعنی دوستی از باب ضرب یضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیدهٔ وارد مطلعش اینست ؎ هی سلمی جمالها یکفیک ✤ فی العیون المراض ما یشفیک ✤ و شیخ حزین قصیدهٔ در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ؎

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقرء سلامی سلیمی منتهی املی
الرسم والرشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من ظل ولا ظلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت او جا بلا ثقل
این الحبور التی اراهم فتحت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وجه باشد آخر حاشیهٔ شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکاست معنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکاء بر وزن فعلاء وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکاء وصف انسان است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکاء وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا میشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقرء سلامی سلیمی درست نیست چرا که قرء متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قرء علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلیمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقرء از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی او بی تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قرء علیک السلام و اقرءک السلام بمعنی اگر واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقرء سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقرء بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش اینست

سبحان من ارّق العشاق فی الازل ✣ وزان ناظرة الغزلان بالکحل ✣ بعد اتمام خزانهٔ عامره شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنهٔ ثمانین و مائة والف دامن از خارزار جهان برچید و در قبری که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید علامهٔ عصر و شاعری خوب ✣ افسوس که از میانه برخاست ✣ تاریخ وفات او نوشتم ✣ از فوت حزین حزین دل هاست ✣

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده او سیدهٔ دختر قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلدمکان رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در عهد محمد فرخ سیر سنهٔ هزاری شد و در زمان فردوس ارامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست تخت او و شیخ نور العین واقف باهم قصد دکن کردند بست و نهم رجب سنهٔ اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده بافقر برخوردند فقیر هم مقدم این اغزه را غنیمت داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنهٔ خمس و سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه روی آورد دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب سخنانی که ایشانرا دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده باید گذاشت که اسم بامسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ نسخهٔ مذکور قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات ازان است

نسخه تازه کرده ام تالیف — که از و تازه شد روان سخن
نام او کردم دیده دیم — آن که بودم است رازدان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن ✣
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست با لله قدردان سخن
او دهد داد معنی و لفظم	او بود در مزدان آن سخن

حکیم بیگنجان پیش از رفتن حرمین شریفین نزک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس وسبعین ومائة والف از اورنگ آباد به حیدر آباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در بیجاپور رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو بارادهٔ هند از اورنگ آباد رخت سفر بر بستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چتر پور اختیار کردند قضا را همان اندیشه دیرینه راه آمد و مابین اورنگ آباد و بالا پور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود همه بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت حربه نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده بمشقت تمام ببالا پور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت بتحریر آوردند فقیر قدری زر بر سبیل هنڈوی بهر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولا پور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشه وافر میخواست از کولا پور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور باد پای عزیمت پیشتر مهمیز کردند و باعانت مدد رقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجانپور و هوشیار پور واقع بحواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بٹالہ رسید حاکم شاکر شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید ؎

حاکم ندا شتم سر و سامان فکر شعر — از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و در دم دیم هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاهداشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارستهٔ سیالکوٹی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را درینوقت که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده
بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده
افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزی غزلی
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است ؎ گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک ✤ طرفه
شوری این غزل حاکم بلاهور افگند ✤ خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد ؎
نیست شعر آرزو را رتبهٔ ✤ گر تو با اینهم پسندی حاکمی ✤ درین لفظ لطفی و ایهامی هست
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن ✤
چنین گر بی توام از چشم حیران دود میخیزد ✤ خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی
است که در هند دودکش گویند بدینمعنی روزن گلخن نیامده وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده ؎ چو لاله روزن گلخن بود گریبانم ✤ ازین چه سود که در
باغ کشته اند مرا ✤ و دودکش را مهاورهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد زبان دانی
بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیر آبادی که بهند نیامده
در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود عود دماغش پریشان میشد در دودکش
حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و
دیگدان اینحرف هم از انعالم است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه توده خاکی که بران مشق تیراندازی سازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاکتوده زمین با آماجش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم ؎ گل کرده تاز

مشرقِ دل مطلعی دگر شد + خورشید شد ز شرم برنگ سهاگره + خان آرزو مینویسد خورشید گرشدن نامانوس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ؎ طوفان گره شده است مرا در دل تنور + تا محشر شرم بر لب اظهار مانده است + طوفان اگره زده و تاثیر درین بیت ؎ نمی شود دلم از زلف یار بکشاید + گره بکشا چو گره شد چه کار بکشاید + گره بکشار اگره زده سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید مجیب و شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب برآن واضح است ؎ آه سردی از لب هر کس که میگردد بلند + آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره + حاکم ؎ بگو بزاهد ماکین نشست خاست چراست ؎ ز حرص و آز گدنستش همین دوگانه ماست خان آرزو مینویسد آز ترجمه حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شدن میگوید ؎ گرچه خود کشته زن حرص و طمع میگوید + مفتی شهر که یک زن به دو شوهر بندهند + حرص و طمع یک چیز است دوی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جواز نیست چون درین ایام تبازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوهٔ مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ؎

صیقل زنی گر آئنهٔ تاز خویش را		در خود کنی معاینه دلدار خویش را
حال دلم نپرسد در زلف خویشگاهی	وله	زان رو که شب نپرسند احوال مستمرا
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	وله	چون شود خم قدمن جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم جامهٔ خود	وله	پیرهن و خلعت رنگین نبود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	وله	شیر پیری شده شیرین بشکر خواب مرا
در موسم خط حاکم از و چشم مپوشم	وله	در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را
از در مران بحرف بدان آهنی نکو مرا	وله	ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	وله	به نیم حلقه دامی کند شکار مرا
بس بود سد رمق زین بحر مارا چون حباب	وله	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

نسبت ما را بایران جهان حاکم نظر	وله	از امیرالمومنین چشم کرم داریم ما	
من وطفلی که نبود جز بستم کار دگر اورا	وله	صدائی ریزش خونم بود پند پدر اورا	
حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار	وله	تنگی زدل نخندیم برون کرده ایم ما	
با قامت دو تا چه تهی دل بمیکشی	وله	مینای باده لائق طاق مزار نیست	
فلک باین تن کاهیده اشک ما بساخت	وله	هزار شکر که تسبیح ذکر یار م بساخت	
حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست	وله	یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست	
زابلهی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق	وله	ببین زمین سخن قابل زراعت نیست	
از چشم تو بیمار دل خسته محال است	وله	بیمار پرستاری بیمار نکرده است	
کی بسر گوشی زلفت رسید	وله	نافه چین دهن بود اراست	
دست بر دست رقیبان از سر خاکم گذشت	وله	آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد	
مستان می وصال تو گر آرزو کنند	وله	قالب تهی نخست بزنگ سبو کنند	
تهمت دردی دل را بکه بندم آخر	وله	هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد	
کشیدم ذلت از هر ننگ و بد پابوس او کردم	وله	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم	
سیه مستم نظر بر گوشهٔ میخانهٔ دارم	وله	چو اردی تو ساقی در بغل پیمانه دارم	
مهرم از گردش ایام به تنگ آمده ام	وله	صبح گر واشدم ام شام به تنگ آمده ام	

حرف الخاء المعجمة

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفه روحانی و سوغ
او چشم فریقین را سرمه سلیمانی تتبع کستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در ان دولت
بعلو جاه سر استاد می افراشت خاقانی تخلص نسبت باو ست مقرر بود که هر قصیده که در مدح
خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف
جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه
اثنین و ثمانین و خمسمائه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا
حدود سنه تسعین و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وفتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد ولد یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وشاق بالضم غلام امرد خاقانی متحیر گشت که چرا مرد و تحوا است و تصور در همت شاهی متصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید مکسی را بال و پر کند نزد خاقانی فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من با وشاقی گفته بودم بیا، یک نقطه مگس فضله انداخته یا، دو نقطه ساخت خاقانی ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از بادشاه طلبیدن برای اینکه در برگیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقرر میکند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ عینیه عزی بمدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عزیت نیز قدرتی داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدگر را هجو کردند خاقانی قصیده دارد در آن در هجو استاد و اولش این است ؎

داد مرا روزگار مالش دست جفا	باکه توانم نمود نالش این بیوفا
بر نتوانم گرفت یک پرگاهی ضعیف	گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا
گر ز غمم صد یکی شرح دهم پیش کوه	آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم	لبست خیالم که هست این جلل از لعلها

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعه شایران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید معاصر رشید و طوط است اول با هم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید ازان است ؎

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش — زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

بالجمله کار باهم بلال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند جو صلگی میگوید ؎

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار — حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آن است

شبهت حوا نویسم تهمت هاجر نهم — چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون هما اندک خور و کم شهوتم دانند و من — چون خروس دانه چین زانی شهوت پرورم
گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان میشوید — زان که چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش تراویدهٔ ازید طولی است در آن کتاب خطاب بآفتاب میکند و میگوید

ای مهر دهان روزه داران — جاندار وی علت بهاران
از سهم تو در نقاب خضرا — مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجی — تاریخ حدیقهٔ ترنجی
دارد ز تو روی رو بسان آب — گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
زر پاشی و ناکشاده گنجی — تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر — گه در یرقان چو چشم عبهر
نوخط ز تو شد عذار عالم — آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی — خلعت تو دهی و داستانی
یا خلعه مده بزیر دستان — با دادهٔ خویش باز مستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفلی بهوای زر ز نارنج — میساخت دو کفه تهی سنج
از چوب درمنه در میانه — میکرد عمود با زمانه
دیدم که ترازوی بیاراست — دو کفه و شش علاقه شد راست
با باد شدم در آن ترازو — من زین سو باد بود زان سو
باد ار چه باصل خشک و تر بود — از من بوقار چرب تر بود
پس با که بوزن همسر آیم — گر باد بسنگ کمتر آیم

وله

پیش که صبح بر درد شقهٔ چرخ چنبری — خیز مگر ببرق می برقعهٔ صبح بر دری
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر — بر صدف فلک رسان خنده جام گوهری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی — گه چو حلی دلبران مرغ کند تو آگری
روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد — صبح سه گرد دار بکف جام صبوح آوری
ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه — او نرمد ز جام اگر ز آینه میرمد پری
سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن
دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
عمر نه و لاف عیش سرو بود همچو صبح — از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن
بر در شبهه مدار عقل که ناخوش بود — بر سر رند مغان بسم رقم ساختن
چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن — چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن
چند بکردار مار باد و زبان بستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن
ناگزران دل ست نوبت غم داشتن — جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن
تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی — رو که نه همچون صبح مرد علم ساختن
بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن — بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن
عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن — چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

وله
ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید — سری که درد سر آرد بریدن است سزا

وله
اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین است — وقتی که رفت سوی فلک فوت شد دوا

وله
نقش امید چون تو اندبست — قلمی کز دلم شکسته تر است

وله
چون مار از قم است جهان گاه آزمون — از اندرون کشنده و بیرون منقش است

وله
تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله
منم آن مرغ کاذر افروزد — خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نمیباشد بقای نوع او بروحه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

و بال و پر بر هم زند چندانکه آتشی از بال و پر بر آید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضهٔ پدید آید که از و بچه متولد شود و هلم جرا خان آرزو گوید ؎ بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی است + شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود + گویند حکماء سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از ینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هند است و آتش پرستان بندر سورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند از ینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود
را بلباس مکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر واسوخته خاکستر شود بارها
این حالت مشاهده افتاد ؎ شنیده کی بود مانند دیده + ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
و ستی از قوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را + خاقانی گوید ؎ گر مرا دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه + من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا + اصل اینمضمون از متنبی شاعر مشهور
عرب است میگوید ؎ و تنکر موتهم و انا سهیل + طلعت بموت اولاد الزناء +
تنکر صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شارح دیوان متنبی در شرح
بیت مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض کثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد و یا در زمین و بسیار میشود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیباشد و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتوانند شد واحدے در شرح این بیت
قید خاصته ضم میکند و میگوید انا سهیل علی اولاد الزنا خاصتهً باز این جمله را تفسیر بجملهٔ دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسدًا یعنی حسادیمیرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند
که سبب موت حسد است واللہ اعلم +

امیر خسرو دہلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران بیواداعظم سخندانی انمک کلامش شور
افگن انجمنها و سوز سینهٔ او آتش زن خرمنها اصلش از بخارا و بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافه دہلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقهٔ پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطری در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دہلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شیخفی نظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پائی من است بیاره بر سر
خود نثار کن و قدرے ازان بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین
ساخت روزی شیخ باو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاؤ الدوله قزوینی
صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب
نُه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن
زر برابر جثهٔ فیل تسلیم نمود امیر دران کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید
ز تاریخ همچون من اسکندری + کند هر که آرائش دفتری + ز گنج گرانمایه بی شمار +
وهم بار بنیش نه آن پیلبار + مرا خود درین ره پدر شد دلیل + که میداد زر هم ترازو می فیل +
شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است و زرش فزون + چو میراث شد پیل زر سوادم +

نه زیباست زین بهتر دادنم + شها گنج بخشا کرم گسترا + معانی شناسا سخن دورا + مرا
عمر کز شصت بالا گذشت + همه پیش شاهان والا گذشت + بسی بندگی کردم از عون بخت +
کمر بسته در خدمت تاج و تخت + ز شاهان کسی کام دل کرد یاد + مغرالدنا بود شه کیقباد +
ازان پس ز فیروز چرخ بلند + شدم پیش فیروز شاه ارجمند + ازان پس که در سایهٔ شاه شدم
تونگر ز گنج علائی شدم + شد اکنون که اقبال همدم مرا + نوازنده شد قطب عالم مرا +
چنین بخششی کز تو جم یافتم + در ایام پیشینه کم یافتم + کنون لابد از سحر سنج چون من +
باندازهٔ بخشش آید سخن + حرا ید کزین پیش پرداختم + چون این نامهٔ خاص گم ساختم +
مخفی نماند که مراد مغرالدنا از مغرالدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و انجمع دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
بقدر بار فیل در آب فرو رفت انگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی برون آورد
و کشتی را از سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه ها
را وزن کرد گویند که سیصد من نخبهٔ شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن فیل باعتبار اختلاف
حبشه مختلف خواهد بود خداوند فیلی که همسنگ حمله امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هر چند حقیر الجثه باشد ز خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد تا آن رح ناظم ملتان سجال بسر
برد کفار تتار بر سر ملتان تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستمائة سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده ببلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیدهٔ
که در مرثیهٔ خان شهید گفته بود برخواند فرمود شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان
آنقدر گریست که منجر بتب شد و همان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان مغرالدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین ششم
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهمرساند
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم در کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور بسرای سرور خرامید و در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید ؎ شد عدیم المثل یک تاریخ او + وان دگر شد طوطی شکر مقال + امیر علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو مینمود ملا شهاب میغمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و بترتیب ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شد ؎

چه اقبال است این یارب چه دولت داد رو ما را — که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله

نخواهم داد دربان ترا بهر درون زحمت — پسند است اینکه گاهی بینم آن دیوار بیرون را

وله

زکشته پر شده شهر و کشنده پیدا نیست — دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست

وله

ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است — جام پر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است

وله

افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک — دامن کشان مرو که نگیرند دامنت

وله

چو ترک مست من آلودهٔ شراب در آید — ز شور او نمکی در دل کباب در آید

وله

بگرد دیدهٔ خود خار پشتی از مژه کردم — که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید

وله

مگر تو خود ز کرم باز بخشیم دلریش — که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد

وله

من غلام شمایم ای خوبان — می کشم گر هزار ناز کنید

وله

دل من بزلف و رویت شد اسیر و چون نگردد — شب ماهتاب دزدی که بخانه در آید

وله

زهی عمر دراز عاشقان کر — شب هجران حساب عمر گیرند

وله

گفتم آنجا مرو ای دل که گرفتار شوی — عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آید

وله

تغافل کردنت بی فتنه نیست — فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله

جاروب آستان تو معزول شد ز کار — از جعدها که بر سر کویت بریده اند

وله

نیست آن دولت که بوسم پای والایت ولی — پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله

دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند — شیشه با خارهٔ زور آزمائی میکند

مست آن فرد قم که شب در کوی خویشم دید و گفت — وله — کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند

تا درونی نبود محرم شوقی نشنوی — وله — سوزش عود از آنست که بوی دارد

بکوی عاشقی از عافیت نشان ندهند — وله — هر آنکسی که باو این دهند آن ندهند

ای باد صبحگاهی آفاق می نوردی — وله — گر دیدهٔ نشان ده جائیکه غم نباشد

خدا را ای تشنه لبان زان دقن تشنه فریب — وله — که کسی در چه او آب نه بیند هرگز

بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است — وله — خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

نی مجال آنکه او را از دل خود برکشم — وله — نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم

بمحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی — وله — سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم

ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی — وله — این سخن باد گری گوی که ما هیچکسیم

ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد — وله — گر من بخیر دعای تو کاری دگر کنم

چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن — وله — مژه را کشاده دادن در فتنه باز کردن

تو بخت ای ستمگر که مرا چو شمع خوشد — وله — همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن

تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین — وله — آب حیات چون رود خیز و بیا که همچنین

من کجا خسپم که از فریاد من — وله — شب نمی خسپد کسی در کوی تو

ورق چون داغ شد ابتر نگردد — وله — چو داغم کرده ابتر چه داری

چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت دست — وله — گفتمین آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری

ملالتی بخبر این نیست آشنایان را — وله — که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد — خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد

نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند — مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد

من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن — بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد

ور شوم زنده ز عشق از غم خوبان خواهم — تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد

رکن دین کعبهٔ ارباب دول ابراهیم — که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار

برآمد ابر در بخشش اگر زان پایه در غلطد | نگیرد هیچکس دستش مگر شاه جهان گیرد

ایضاً بعد تمهید بهار

خفت نرگس مست و از فریاد بلبل برنخاست | نیم شب کز خدمت مخدوم گیهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار

گل از کم عمر شد کو باش رانی | که در خور کیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه | ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب بمعشوق

چشم نورانی چرا گرید اگر سرمه کنی | یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل

زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم | هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بروی زمین | در ملک بنمودم که آسمان اینست

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح

بود پنهان آفتاب آندم که صبح | همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست | آسمان روی ملک جهجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار

گه گلگشت باغ آمد پیاده چون روم بیرون | مگر اسپی بمن بخشد ملک آخور یک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده در میان موی او شانه | زهی بالای سر از بهر خشکی شهر بارش بین

ایضاً بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک ز گرما هیچ آسیبی | جگر در سایهٔ رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد دمیدن آفتاب

خورشید جهانگیر مپندار که در رزم | شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

ایضاً بعد تمهید بهار ؎

گل که باشد ابرویش از خوی پاک رسول ✤ زیبدش گر جای بر دست مبارک خان کند

ایضاً بعد تغزل ؎

ز آب دیده هر آن رخنه کافتدم در چشم ✤ دلم ز خاک در شهریار بر بندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح اینمعنی میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید ؎ میر خسرو را علیه الرحمه شب دیدم بخواب گفتم این عصمت ترا یک خوشه چین خرمن است ✤ شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت ✤ گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است ✤ و نیز کاتبی میگوید ؎ گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد ✤ زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد ✤ در معانی حسن را برد از دیوان کمال ✤ هیچ نتوان گفتن او را دزد پر دزد اوفتاد ✤ مراد از کمال خواجه کمال خجندی است و چون امیر خسرو امیر حسن گویا توامان اند و مصداق ان هذا لساحران چند شعر از امیر حسن هم درینمقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعماة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخت میفرماید ؎ کاری که بود با تو مرا بیشتر نرفت سر رفت در هوای تو این درد سر نرفت وله مرا از زلف او موی پسند است ✤ فضولی میکنم بوی پسند است ✤ چه لشکر میکشی بر قلب عشاق ✤ صف مغلوب را هوی پسند است وله چشمت سوی من نمیشود باز ✤ جانان مگر از منت غبار است وله گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت وله نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم ✤ آخر اینکار مرا هیچ سر و کاری هست وله رسوا روند از سر کوی تو زاهدان ✤ بر سر سبوی باده بجای عمامها وله چرخ را در اصل چون خلقت کج است ✤ دور کج را فعل کج آید تراست اینکه میگویند آتش ره تر از دور بهشت ✤ ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست ✤ روی من دید و خنده کرد اری ✤ همه تنگی بزر گشاده شود ✤ تو آفتابی و من صبح میتوان دانست ✤ که بی تو من نتوانم نفس بر آوردن وله چشم تو گهی رحیم و گه تند ✤ طرفه است مزاج ناتوانان وله از خویش برون رو ز دور دو دست درون آی تا گم نشوی

کم شدهٔ خویش نیابی +

خواجو کرمانی نخلبند شعرا و سربلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شبدیز سیاحت بجولان آورد و صحبت فراوان فضلا و شعرا ادراک نمود و دست بیعت بشیخ علاؤالدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابواسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز است درینمقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ؎ گم کند خود را تنک ظرف از عنا دریافتن + صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب آصفجاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغهٔ کتابخانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن بنابر وجهی داروغه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد اینمعنی بعد معاینهٔ تمام دیوان او چهرهٔ وضوح مینماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد ؎

آنکه در هر طرفی منتظرانند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آن ست که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست
ذره گشتم بمهرت سایه از من برمگیر	وله	آفتاب خاوری در سایهٔ گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	نزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت بتکبر ز دوستان مگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذر است
از سرشک است آبرویم پیش هر کس زین سبب	وله	هر دو چشم خویش جا دادم که مردم زاده است

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد ز یاران چاره نیست
خطیکه مردم چشمم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

راست گویم صنما بی قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه میداشت	وله	چه اوفتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان میفگن دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افگن آن زلف سیه را	وله	که هندو قدر ترکستان نداند
مست می عشق را نماز مفرما	وله	آنکه بمیرد برو نماز نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجو است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان برشوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل برخ تازهٔ یارم مان است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب بر آمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	وله	در بدر یا برد و ریزه بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیده یکیک همه چون آب فرو میخواهد

از سر دار میندیش که در لشکر عشق — وله — علم نصرت منصور بخبر دار نبود

بگذر از نرگسش که نتوان داشت — وله — چشم بیمار پرسی از رنجور

ز لعلش بوسهٔ درخواستم گفت — وله — نباید داد شیرینی برنجور

بزر توان چو کمر خویش را بر و بستن — وله — که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی — وله — گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم

ازان مزار دهان تو هیچ قسمت نیست — وله — که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران — وله — چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم

خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو — وله — لیکن نبود جنت ماوای گنهگاران

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن — وله — که وصف آتش سوزان ببین مشکل توان کردن

زلفت سر راستی ندارد — وله — زان رو که کج است طبع هندو

کردیم دل صدر نشین را سوی بحرین — وله — با قافلهٔ خون ز ره دیده روانه

تفرجی که رسن باز هندو زلفش — وله — شب دراز بمهتاب میکند بازی

تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم — وله — که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی

ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری — وله — پرده بردار که تا خلق به بینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته ازان است در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست — ع — امیران مامور هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام — همه کامگاران نادیده کام

نخورده می و سرگران از شراب — درون کرده معمور و بیرون خراب

نه ایوان بیکدم بر انداخته — دو عالم بیک داو در باخته

جگر تشنه و غرق آب آمده — زبان بسته و در خطاب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش — چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طائفه شعرا عمدهٔ اشخاص و صاحب طرز خاص الخاص

است نتایج نوآئینش همه والانژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و ان یکاد درینولا مثنوی مختصری از میر بنظر در آمد از ان بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از و بهند آمد و میر رضی نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رساند و در آن مثنوی وصف کعبه میکند

زخوبی کعبه معشوق جهان است — بساط دلربائی درمیان است
بروئی نونیازان در کشاده — چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه زحمت دشت — بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید و بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید در وصف روضهٔ والا می پردازد

همایون قبهٔ سرکوب افلاک — بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز — چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه — نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری پایم بگل داشت — میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم — دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم — سیه رنگی هند آمد بیادم
پدر کز من روانش تازه بادا — دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش — فضای هند باغ دلکشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل — سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم — نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است — چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مرادش — محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور — بمردم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش	پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خوبیهای ایام	هوا بر دار سرم فکر سرانجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی از آن قصیده این است ؎

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است	خطی که از کف دست مبارکش پیداست

و چندی با شاهزادهٔ داراشکوه بسر برد و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ؎ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رساند میر ابوتراب والد او در حیدرآباد سنه ستین و الف بساط حیات در نوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری از آن ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر بنظم آورده ؎ فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد + نتواخت بمهر و خارج آهنگی کرد + آن سینه که عالمی درو میگنجد + اکنون ز تردد نفس تنگی کرد +

و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز	رباعی	کاید بزبان کم بسر عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شده	+	آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبدالله قطب شاه میرزا نائب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبدالعلی طایفانی که منشی عبدالله قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را — گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله

نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم — گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

وله

ذخیرهٔ بدل از چشم اشکبار نماند — شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله

غنیمت دان بهشت روی گندم گون که در محشر — که فرد طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله

بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودیست — یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله

عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن — ناتوانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله

در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم — بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله

بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان — چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله

گر ز ابرو چین کشاید در دم بسمل بس است — خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله

دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند — باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله

مردم رنجور مرا روز وصل — گریهٔ شادی عرق صحت است

وله

وصل یاران چون دهد رو اشک ریزی بد نماست — گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست

وله

مرا که خندهٔ گل سر بدرد می آرد — دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله

آبروئی دودمان تاک هم بر باد رفت — دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

وله

ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش — ناز پرورد گلستان زخم خاری هم نداشت

وله

نوبهارست هوا مایهٔ عشرت دارد — مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله

ای هما از سر ما خاک نشینان مگذر — سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله

چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد — که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

وله

پرده بر عیب خود از دامن صحرا پوشد — هر که از سلسلهٔ اهل جنون رسوا شد

وله

دلت فصل خزان گر خار خار جوش گل دارد — بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله

چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک — که رهزنی بکمین همچو آستین باشد

وله

تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود — مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دلی بکاغذ ابری رقم زنیم	وله	شاید که پی بدیدهٔ گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که زیر تیغت آهو را	وله	چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می آید
دل از حسن جوانی داشت آرامی ندانستم	وله	که این یوسف چو پیری کهنه گرگی در کمین دارد
مرد دانا به هنر زبدهٔ اقران گردد	وله	میوهٔ رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر ز حشمت مرا دل میدهد	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد	وله	بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگرد کشتهٔ گلچین کنید
گر آه ندارم بجگر شکر که از من	وله	بر دامن آئینه غباری ننشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد	وله	گو بتعظیم نسیم گل غباری بر مخیز
میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آئینه آب ست و بس
پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش	وله	چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش
ننگ بر بی هنران دور فلک کی گردد	وله	از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم	وله	جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز	وله	یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم
ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم	وله	ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم
در کفم از باد دستی زر نمیگیرد قرار	وله	جامهٔ در نیکنامی پاره چون گل میکنم
غم و شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن	وله	نی کم از قدح عادت بدرد و صاف مینا کن
ایکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود	وله	بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لالهٔ زرد	وله	غریبم در میان همنشینان
بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به موتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی او خاندان قلیخان ذوالقدر ترکمان پور بود از الوش خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه علیمردان خان متعینه قندهار بود بور بور به بای موحده و بتکرار قبیله ایست از ترکمانان و چون علیمردان خان

ذکر نواب درگاه قلیخان

بنابر ناقدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاه جهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان اکثر بیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
شاهجهان نامه میطراز دکه غرهٔ جمادی الآخر سنه ۱۰۴۳ هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی مذکور
علیمردان خان عرصه داشت اورا با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جاه آورد بوساطت تلطف نمان پایه اورنگ جهان ستانی گذرانید او بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را
از دست رومیان انتزاع نمود کندا وران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجائی
فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند بادشاه دین پرور
را در زمرهٔ بندگان درآورده چندی اکه هوای وطن در سر داشتند زر نقد عنایت فرمود
و فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند القصه با نزدهم رجب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
بصوبه داری کشمیر جمین آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او با متیاز بسر می برد و
کارهای عمده از دست او سرانجام میشد بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان را
منصب و جاگیر در نواحی تتبه از بادشاه دهانیده و خدمت میر سامانی خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت
بعد شمار شدن علیمردان خان در جماعهٔ منصبداران متعینهٔ شاهزاده اورنگ زیب همراه
او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده و دیعت حیات سپرد خلف او نوروز قلیخان بقلعه دار
داروازمین توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف او خاندان قلیخان
منصبی و جاگیر داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ حراست اورنگ آباد منتظم بود در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگیر و فوجداری محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفجاه غفران پناه در عهد خود او را بانجدمات سرکار خود مامور فرمود تمیز و احداث
نظام آباد بالای کنل فرد اپوری کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب

درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة والف وقتیکه والد او در سنگمیر بود
در انجا رو نمود ؎ شد سال ولادتش ز روی الهام ✤ درگاه قلی ز خاندان والا ✤ نواب آصفجاه
او را در سن چهارده سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس واپسین
نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت
بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات
عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه
غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته
بنیاد دو کرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت به منصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب
موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا
بسلوک پسندیدهٔ او راضی و شکرگذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز
است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور اکثر بمجالست و موانست یکدیگر
اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آمود میباشد
ازینجاست که ترجمه او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ اوست

شرک محض است گمان من و تو	؎	من و تو نیست میان من و تو
سوای حیدر کرار شاه مردان کیست	وله	که ذوالفقار باو داد حق نبی دختر
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم		برای ما و شما این هوا چه میخواهد

در مجلس وزارتخان که در سنه ستة و اربعین و مائة والف دوباره بدیوانی نواب آصفجاه
غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع
تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو بزم نورانی	با مصابیح فضل یزدانی

از برای صلاح خلق الله ✤ باز رونق گرفت دیوانی ✤ در مصراع اخیر یکعدد زاید است نواب

درگاه قلیخان بهادر در آواخر مخاطب به خان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع وتسعین و مائة والف از
صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمده
بنظام آباد که بالای کتل فرداپور سه منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود
رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هیزدهم جمادی الاولی
سنه ثمانین و مائة والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به
اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدایش بیامرزاد
وهمین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذوالفقار شروانی سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهردار است فضیلت را با شاعری
جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب
اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر
هفت خروار ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی
با کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا
از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید و آنرا دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ؎ بشد ز تازه جوان شاخ ارغوان آرام
که آمده است چمان سرو در چمن دلدار + صبوح کرده در آمده بشیوه همچون منت + قد
صنوبر چون زاد سرو قامت یار + دهان گل چو لب یار من کند خنده + چو عرعر از قد
دلدار من برد هنجار و ازین ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم میخرد ؎ شد
تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من + کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من +
الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

ذکر سید ذوالفقار شروانی

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و اینمعنی باندک تامل چهرهٔ وضوح می افروزد و این قصیده
دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل
توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیدهٔ نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل
کند این قصیده با آنکه نتیجهٔ مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران
می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیدهٔ غرائی مزین بمدح خواجهٔ غیاث الدین
محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود لکن صله کم یافت سلمان با خواجهٔ غیاث الدین
گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صلهٔ قصیده هفت خروار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه
وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مزیت
قصیدهٔ من بر قصیدهٔ سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من رعایت کند خواجه
از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید
مراعات سیادت منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان
محمد بن تکش معتصم گشت سلطان بترفیه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید به حکم قلت چون کیمیا عزیز
و نایاب است مؤلف گوید بست و دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده
ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار
از قصائد او در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب — وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب
گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار — ق — وز فلک را از کف راه تو باشد فتح باب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن — مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او — دیدهٔ بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت — چغد را صد ساله زان سوی عدم جا در خراب
نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان — تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب

نیست باور گر ز تدبیر صواب را سخت — زین سپس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب
در وزارت با تو هر کس را تقابل کی رسد — زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب
گر مخالف پردهٔ کج ساخت با تو عیب نیست — بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون رباب
تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد — باد اختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم — که هست عمده سبب از مسبب الاسباب
بروز رزم سر گردنان تواند داد — زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب
باین امید که بوسد زمین مجلس او — ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب
بدولت تو جهان را سلامت است چنان — که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشک سال کشت امید — جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد — ز بندگی تو گیرد سعادت استسعاد
نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام — گذشته پیک نوالت ز منزل اعداد
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر — ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان — نه کردگاری و هستی منزه از امداد
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور — نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال — دعات روح قدس راست انفع الاوراد
شود معسکر انبوهی سپاه اجل — تن حسود تو هنگام انصباب مواد
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است — هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوای بندگیت — بهم شدند موافق طبائع اضداد
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است — برنگ صورت تنوین شده است نقش زباد
دلت ز پرتو معنی نفوس قدسی را — بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
عدوت را گه تدبیر گردد اندیشه — بسان خوردهٔ الماس در ضمیم فواد
نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود — هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد — در استخوان بد اندیش مغز گشت رماد

بروزگار تو در رخنهٔ قصب مهتاب — رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب — اگر ز رای تو یابد ستاره استمداد
هنرپناها بر مدحت تو نامزد اند — بنات فکرم در ستر خاطر وقاد
صفای مدح تو در طبع روح بخش من است — ورای نور کرامات در دل زهاد
مدام تا سوی نزهتگه خطیرهٔ قدس — ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد
ز روزگار ترا یاد روز و شب محکوم — ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین — در قضای نیمروز آورد مشک از ملک چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر — جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین
او ز من دور است و من نزدیک بینم هر دمش — دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین
خواندمش آئینهٔ جان او مرا ننمود رو — این روا کی داشتی کردن نکردی آهنین
نکهت گیسوی عنبربیز مشک افشان اوست — شمهٔ از خاک پای شهریار آستین
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان — آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار اختران در اهتمام — خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایهٔ دود کمان — فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
اندران میدان که راند فوج دشمن چون رمه — تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین
هست داغ امتثال امر آن عالیجناب — اختران را بر جباه و آسمان را بر سرین
از حوادث دهر را اقبال او سد سدید — وز نوائب ملک را تدبیر او حصن حصین
پیش فکرت لاف مستوری شناسد ممتنع — شاهد غیب ار چه باشد تا کجاها شرمگین
خسرو دین پرور اشاه فریدون گوهرا — چاکرت یعنی کهن بندگان کمترین
ذوالفقار آن گر زبان چون پلارک میدهد — هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین
پیش کلکش رو قفا کرده بیندازد سپر — تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین
تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ — تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین
همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب — همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر بین

درین قصیده لفظ سرگین افتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخالص اوست بعد تغزل

از حلم مخدوم است این ورنه کجا و کی شدی		چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را راهزن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشک	ایضاً	شمهٔ باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه ما نابوسه زد	ایضاً	بر خاک پاک درگه اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین دلستان	ایضاً	چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور است
مهر رویت که عالم افروز است	ایضاً	رای مولی بود علی الاطلاق

ایضاً بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب را یابی	چنان کز هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذکر ذوقی سمرقندی

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق اینمعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار هزار بیت در بحر خسرو شیرین مذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی اوباش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم		قاتل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم
ما مرهم جراحت هر دشمنیم و دوست		اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش	وله	زند آتش ز سوز سینهٔ ریش
که یعنی این تن آرزده از غم		میان جان و جانان نیست محرم

ذکر ذکا

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائة والف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود بنده را حق ایجاد	اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور را در سنه ۱۱۷۲ اثنین و سبعین و مائة والف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور درینجا رسید و بخواهش او